

مکتب مطالعات فرهنگی

سید حسین شرف‌الدین*

چکیده

«مطالعات فرهنگی»، بر مجموعه قابل توجهی از پژوهش‌ها، نظریات، روش‌ها، موضع‌گیری‌ها و فعالیت‌های انتقادی در چارچوب علوم انسانی و علوم اجتماعی اطلاق می‌شود که از دهه ۱۹۶۰ به این سو، توسط جمعی از اندیشمندان علوم اجتماعی و تحت شرایط فرهنگی - اجتماعی خاص، در آمریکا و برخی کشورهای اروپایی به وجود آمد. مطالعات فرهنگی، نه یک رشته آکادمیک جدید و یا مجموعه‌ای از رشته‌های پراکنده و ناهمگون، بلکه بیشتر یک قلمرو میان رشته‌ای است که گرایش‌ها، حوزه‌ها و روش‌های مختلفی را در یک قالب ترکیبی جدید، به هم پیوند داده است. امروزه مطالعات فرهنگی یکی از رشته‌های تنومند علمی با حوزه‌های مختلف در مراکز علمی و دانشگاهی است که هر روز به لحاظ کمی و کیفی بر عمق و گستره آن افزوده می‌شود. این نوشتار، به بررسی فعالیت‌های شاخه انگلیسی آن، به عنوان کانون این جریان جهان‌گستر می‌پردازد.

کلیدواژه‌ها: فرهنگ عامه، امپریالیسم فرهنگی، نقد ادبی، ارتباطات جمعی، طبقه اجتماعی، نشانه‌شناسی، گفتمان، کثرت‌گرایی، پساامدرنیسم.

مقدمه

در ایالات متحده، «مطالعات فراساخت‌گرایانه» در فرانسه و «مطالعات عمومی فرهنگ» در استرالیا، کانادا و سایر کشورها و مراکز علمی مختلف، که در عین اشتراک تا حدی از الگوی کلاسیک انگلیسی مطالعات فرهنگی متمایزند، به وجود آمد. به اعتقاد برخی اندیشمندان، مطالعات این مرکز به رغم وقوع برخی تحولات در روند فعالیت آن و شکل‌گیری مراکز متعدد مطالعات فرهنگی در کشورهای گوناگون، همچنان از اهمیت و جایگاه قابل توجهی برخوردار است. علاوه بر تقدّم تاریخی، از جهت گستره و غنای مطالعات انجام شده، نفوذ و تأثیر بر مراکز علمی، از موقعیت برجسته و اقتدار پذیرفته شده‌ای برخوردار است.

تاریخچه مطالعات فرهنگی

بی‌شک، حوزه «مطالعات فرهنگی» نیز همچون سایر دستاوردهای مهم فرهنگی - اجتماعی، محصول شرایط فکری، اجتماعی، فرهنگی، سیاسی، نیازها و خلأهایی بوده است که در شکل‌گیری، تطوّر، رشد و بالندگی، گسترش و نفوذ آن کاملاً تأثیر داشته است. صنعتی شدن و رشد طبقه متوسط، واکنش به شورش‌های دهه ۶۰ میلادی و مسائل مطرح شده در جنبش‌های روشن‌فکری و سیاسی این دهه، رواج اندیشه‌های انتقادی مارکسیستی و نئومارکسیستی، به وجود آمدن زمینه‌های نظری گوناگون همچون ساخت‌گرایی، نشانه‌شناسی و مانند آن، ظهور ایده‌های پست‌مدرن، طرح نظریات پسااستعماری، گسترش اندیشه‌ها و جنبش‌های فمینیستی، گسترش فعالیت رسانه‌های ملی و فراملی و ظهور پدیده فرهنگ توده و امپریالیسم فرهنگی، گسترش موج مهاجرت‌های

«مطالعات فرهنگی» نام قلمرو مطالعاتی برجسته‌ای در حوزه فرهنگ‌شناسی با رویکردهای انتقادی و چندرشته‌ای است که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تحت شرایط تاریخی - اجتماعی ویژه‌ای در انگلستان پا به عرصه وجود نهاد و به تدریج، به یکی از بازیگران غالب در نظریه‌های فرهنگی معاصر تبدیل شد. مرکز مطالعات فرهنگی معاصر بیرمنگام،^(۱) که با علامت اختصاری (CCCS) از آن یاد می‌شود، اولین مؤسسه آموزشی و پژوهشی است که زمینه انجام مجموعه‌ای از مطالعات از این دست را فراهم ساخت. این مرکز، که در سال ۱۹۶۴ به ریاست ریچارد هوگارت (Richard Hoggart) تأسیس و سپس، توسط استوارت هال (Stuart Hall)، ریچارد جانسون (Richard Johnson) و در سیال‌های اخیر، جورج لارین (G. Larrien) اداره شد،^(۲) نقش مهم و تعیین‌کننده‌ای در مطالعات فرهنگی ایفا کرد. فعالیت این مرکز، به تدریج از تأکید بر مطالعه فرهنگ عامه، بافت رسانه‌های جمعی و نقش آنها در بازتولید هژمونی و انتشار ایدئولوژی، به کارش‌های قوم‌نگارانه زندگی روزمره، به ویژه کاوش و تحلیل خرده فرهنگ‌های متنوع و نوظهور، گروه‌های جدید همچون هیپی‌ها، رپ‌ها و امثال آن، و مطالعه ایدئولوژی‌های سیاسی نظیر، تاجریسم و ملیت‌گرایی نژادپرستانه تغییر یافت. در ادامه نیز علایق جدیدی به تحلیل متون ادبی، ذهنیت‌های فرهنگی، نقش و کارکرد ایدئولوژی، ساخت‌گرایی، به ویژه ساخت‌های رسمی مؤثر در تولید معنا، نشانه‌شناسی، ابعاد اجتماعی و فرهنگی زبان، جنبه‌های فرهنگی جنسیت و... در میان اعضای آن به وجود آمد. به طور همزمان و تحت تأثیر اندیشه‌های برخی متفکران، شاخه «جامعه‌شناسی فرهنگ»

اسکات همین ردّ پای نقادانه را پیش گرفت و مفهوم «نسخه‌های پنهانی» را برای تفسیر گفتمان‌های گروه‌های مردم معمولی ارائه داد که با ابزاری که در اختیارشان قرار دارد، در مقابل سلطه مقاومت می‌کنند. جریان گسترده دیگری که با چشم‌انداز هال رابطه نزدیک دارد، زمینه وسیع و نامحدودی است که می‌توان آن را مطالعات فرهنگی جهان سوم نامید. این جریان همکاری قابل توجهی را برمی‌انگیزد که طیف وسیعی از نویسندگان از قبیل ادوارد سعید (Edward Said)، فردریک جیمسون (Fredric Jameson) و ایجاز احمد (Ijaz Ahmad) یا مطالعات خاص، مطالعات استقلال‌طلبانه، مباحث پسانوگرایی در آمریکای لاتین و مانند آنها را شامل می‌شود. در اروپای قاره‌ای (اروپای منهای بریتانیا)، میشل فوکو پیشگام طرح گسترده نظریه فراساخت‌گرایی می‌شود... راه دیگر، (که گاهی در تقابل خصمانه و آشکار با فراساخت‌گرایی است) رهیافت جامعه‌شناسی فرهنگ است... این زمینه علمی، که از دهه ۱۹۸۰ در دانشگاه‌های آمریکا جای استواری پیدا کرده است، ریشه در کارهای پیشین چهره‌های برجسته مردم‌شناختی مانند گلنفورد گیزرتز (Glifford Geertz) دارد.^(۳)

زمینه‌ها و پیشینه‌های مطالعات فرهنگی

همان‌گونه که گفته شد، مطالعات فرهنگی در مراحل گوناگون از زمینه‌ها، شرایط و جریانات فکری متنوعی تأثیر پذیرفته است. در ادامه، به بیان اجمالی این پیشینه‌ها خواهیم پرداخت. برخی از این موارد، به دلیل اهمیت، با بسط بیشتری مطرح خواهد شد.

اهم این زمینه‌ها عبارتند از:

۱. ضرورت توجه آکادمیک به مطالعات فرهنگی:

داخلی و خارجی، و اعمال برخی سیاست‌های فرهنگی در انگلستان، از جمله این عوامل و زمینه‌ها شمرده شده است. در ادامه، با تفصیل بیشتری به این زمینه‌ها خواهیم پرداخت. یکی از اندیشمندان در بیان این زمینه‌ها و سیر تاریخی شکل‌گیری «مطالعات فرهنگی» می‌نویسد: آسیب‌پذیری نظریه کلاسیک مارکسیستی درباره ابعاد ذهنیت، فرهنگ و آگاهی، که برای نخستین بار در رساله ماکس وبر درباره ظهور سرمایه‌داری مطرح شد، تولید آثار برجسته لوکاج (G. Lukacs) و گرامشی (A. Gramsci) را پس از چرخش سده بیستم و انقلاب روسیه در پی داشت. لوکاج، پیچیدگی آگاهی طبقه‌ای را به بحث کشید و گرامشی، تحلیل مفهوم قدرت رهبری (هژمونی) را برای ما به ارث گذاشت، که این دو با هم زمینه را برای طرح مکاتب نظری با نفوذی مثل نظریه انتقادی (مکتب فرانکفورت)، مارکسیسم نو و مارکسیسم غربی، در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم فراهم کردند. ریموند ویلیامز (Raymond Williams)، منتقد فرهنگی انگلیسی، این سه دیدگاه را برای مطالعات تجربی برجسته خود درباره فرهنگ مردمی به کار گرفته است. سپس، نویسنده هم‌دوره او، ای. پی. تامپسون (E.P. Thompson) اهمیت فرهنگ را برای مطالعه ساختار اجتماعی و کنش انقلابی در بسیاری از کارهایش روشن کرد. از دهه ۱۹۶۰، که استوارت هال و گروهی دیگر در انگلستان، مرکز بررسی‌های فرهنگی معاصر بیرمنگام را بر اساس تحلیل‌های گرامشی، ویلیامز و تامپسون با پیوندی سست تشکیل دادند تا زمینه مطالعات فرهنگی را پی‌ریزی کنند، بیش از هر چیز به ارتباط بین شکل‌های فرهنگی و جنبش‌های مقاومتی طبقه‌ای، نژادی، جنسی و سیاسی توجه داشتند. در ایالات متحده نیز جیمز

را تولید می‌کند. ... ایدئولوژی نه تصریحاً، بلکه تلویحاً عمل می‌کند و در همه اعمال، ساختارها و تصاویری که ما با آن سر و کار داریم، حضور دارد»^(۴) بررسی ویژه برخی رسانه‌ها همچون تلویزیون، تلاش برای فهم ساختار زبانی رسانه‌ها، تحلیل اشکال متنی خاص از داستان‌های عامیانه تا ویدئوموزیک با هدف شناخت ویژگی‌های رسمی و ایدئولوژیک آنها، مطالعه اقتصاد رسانه‌ها، نقش رسانه‌ها در تولید فرهنگ، ترکیب تحلیل متنی و مطالعات قوم‌نگاشتی مخاطب، بخش دیگری از حوزه مطالعات فرهنگی معطوف به رسانه‌هاست که ترنر بدان اشاره کرده است.

۴. وقوع برخی تحولات اجتماعی مهم در اواخر قرن بیستم و زمینه‌یابی شیوع مهاجرت‌های گسترده داخلی، از روستاها به شهرها و مهاجرت‌های خارجی، پراکندگی اقوام، تجربه زندگی در جهان‌های متکثر فرهنگی، بروز اختلافات فرهنگی، امتزاج قهری خرده فرهنگ‌ها و تضعیف نصاب سره بودن آنها، شکل‌گیری هویت‌های پیوندی، چند لایه، ترکیبی و تضعیف هویت‌های قومی، زبانی، ملی و مذهبی و... مقوله «فرهنگ‌پذیری»^(۵) و مسائل مربوط به آن در چنین فضایی مطرح شد.

۵. تعمیق و گسترش نقش و دخالت دولت و نهادهای آموزشی رسمی و غیررسمی، و نیز سازمان‌های فرهنگی - اقتصادی در تولید و عرضه محصولات فرهنگی، وقوع پدیده «صنعت فرهنگ»، یا تجاری شدن مصنوعات فرهنگی، در مقابل صورت‌های محلی و دیرپای فرهنگ، به عنوان شیوه زندگی، رشد و تغییر آرام و متوازن آن در فرایند نشو و نمای طبیعی.

۶. انعکاس عام انتقادات اصحاب مکتب فرانکفورت، در واکنش به کنترل اجتماعی دولت بر رسانه‌های جمعی

مطالعات فرهنگی در انگلستان، پیش از شکل‌گیری این مرکز، بیشتر به صورت ضمیمه و در حاشیه مطالعات مربوط به ادبیات و هنر و در ضمن مطالعات مردم‌شناختی و جامعه‌شناختی مورد بحث و بررسی قرار می‌گرفت. نکته قابل توجه دیگر اینکه در سنت ادبی انتقادی پیشین، فرهنگ عامه، به مثابه تهدیدی علیه استانداردهای فرهنگی و اخلاقی تمدن نوین تلقی می‌شود. این خود، بهانه دیگری برای طرح مطالعات معطوف به فرهنگ عامه توسط اعضای مرکز را فراهم ساخت. بحث از خرده فرهنگ‌ها، تحلیل آنها و رابطه آنها با فرهنگ غالب، بررسی دیدگاه‌های مربوط به هرژمونی فرهنگی سرمایه‌داری، تأثیرات فرهنگی رسانه‌های جمعی نوین و موضوع فرهنگ‌پذیری از جمله مباحث مهم مورد توجه مرکز بود.

۲. مغفول ماندن حوزه مطالعات فرهنگی، فرایندهای فرهنگی و زندگی روزمره در سنت‌های کلاسیک جامعه‌شناسی و اندیشه‌های بنیادین مؤسسان این رشته، همچون مارکس، ویر، دورکیم، پارسونز و...

۳. گسترش روزافزون فناوری‌های ارتباطی، شکل‌گیری شبکه‌های جهان‌گستر اطلاعاتی، حضور قدرتمند و فعالیت پرتنوع رسانه‌های جمعی، نفوذ و تأثیر فوق‌العاده آنها بر فرهنگ جامعه، و به تبع فرهنگ بر افراد، همچنین نوع تعامل رسانه‌ها با سایر نهادهای اجتماعی همچون سیاست، اقتصاد، خانواده، دین و آموزش و پرورش، نقش مهم رسانه‌ها در تولید و تغییر ایدئولوژی‌های عموم و برخورد ایدئولوژیک آنها، به ویژه در تعریف روابط اجتماعی و مسائل سیاسی، از دیگر موضوعات مورد توجه مطالعات فرهنگی بود. به بیان آلتوسر، «ایدئولوژی نه فقط فرهنگ ما، که خود آگاهی ما

خوانندگان بود. ادعا این بود که مطالعه این سنخ آثار، زمینه رشد و شکوفایی شخصیت افراد و اعطا برداشتی معقول و متوازن از زندگی را فراهم می‌سازد. انتقاد جدی به فرهنگ موسوم به فرهنگ «توده‌ای مدرن»، از جمله ویژگی‌های شاخص این جریان محسوب می‌شود. سرمایه فرهنگی نیز به گفته بوردیو به سه شکل وجود دارد:

یک حالت متجسم مانند حق استفاده بادوام از ذهن و جسم فرد؛ یک حالت شیئی شده، یعنی وقتی سرمایه فرهنگی به کالاهای فرهنگی از قبیل تصاویر، کتاب‌ها، لغت‌نامه‌ها، ابزار، دستگاه‌ها و مانند آنها تبدیل شده باشد؛ و یک حالت نهادین شده، یعنی وقتی سرمایه فرهنگی متجسم به صورت فرضاً یک مدرک دانشگاهی مورد تأیید قرار گیرد. به نظر بوردیو، حالت متجسم مهم‌ترین حالت است.^(۷)

به نظر بوردیو، این گروه‌های نخبه هستند که تعیین می‌کنند چه سرمایه فرهنگی‌ای پذیرفتنی و با ارزش، یا دورریختنی و بی‌ارزش است. این ارزش‌گذاری با معیار برتری «فرهنگ والا»، که پالوده، روشن‌فکرانه، پایدار و جدی است، در برابر «فرهنگ مردمی»، که مبتذل و زودگذر است، صورت می‌گیرد.

جذابیت الگوی بوردیو در این است که وی مدعی است: جامعه به لحاظ صوری، در هایش به روی حرکت باز است. هیچ‌گونه «قواعد» یا توطئه‌های نخبگان وجود ندارد که جلوی حرکت رو به بالای تحرک اجتماعی اعضای گروه‌های فرودست را بگیرد. دست‌کم در این نظریه، هر کس می‌تواند گلیم خود را در نظام آموزشی از آب بیرون بکشد. در عمل اما، وضع غیر از این است. برتری از طریق کارکردهای ظریف جانبداری‌های

و فرهنگ عامه، وقوع انحصارات فرهنگی نظام سرمایه‌داری، تلاش در جهت تضمین تسلط سرمایه‌داری از طریق خلق توده‌های مصرف‌کننده، منفعل، ضعیف و وابسته، انبوه‌سازی، یکسان و استانداردسازی مصنوعات فرهنگی، تجاری شدن محصولات فرهنگی، شکل‌گیری فرهنگ توده‌ای نوین تحت تأثیر فعالیت‌های گسترده رسانه‌ای، ظهور تدریجی امپریالیسم فرهنگی و هژمونی فرهنگ سرمایه‌داری غرب، نقش ایدئولوژیک فرهنگ در تضمین سلطه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی، نظامی سرمایه‌داری، محوریت «پول»، به عنوان تنها معیار ارزش‌گذاری و اعتباربخشی به محصولات، خدمات و مناسبات فرهنگی، غلبه خاصیت بت‌وارگی کالاها، اعم از مادی و فرهنگی، تقویت روحیه مصرف‌گرایی، ایجاد و ارضای نیازهای غیر واقعی و بعضاً سرکوب نیازهای واقعی، تبلیغ ستاره‌ها و چهره‌های شاخص، به عنوان گروه‌های مرجع، با هدف بهره‌برداری‌های فرهنگی و اقتصادی، شیوع گسترده فعالیت‌های تفریحی و سرگرمی، به عنوان نیاز انکارناپذیر انسان نوین، غلبه ارزش‌های مادی و تفسیر مادی‌گرایانه و ناسوتی از سعادت مطلوب، کم‌توجهی به نیازهای واقعی و اصیل انسان، در فعالیت‌های فرهنگی، القای رضایت و شادمانی کاذب، توجیه محافظه‌کارانه وضع موجود، به عنوان بهترین وضعیت ممکن و...^(۶)

۷. رواج لیویسیسم یا نوعی مطالعه ادبی، که با الهام از اف. آر. لیویس (F.R. Leavis)، برای رواج آنچه به پیروی از پیر بوردیو (Pierre Bourdieu)، سرمایه فرهنگی نام گرفته است، صورت پذیرفت. لیویسیست‌ها، با طرد آثار تجربی نوین، به حمایت از برخی آثار ادبی پرداختند که هدفشان افزایش حساسیت اخلاقی

فرهنگی تأیید نشده‌ای بازتولید می‌شود که عاملان آن غالباً ناآگاه از کار خویشند.^(۸)

۸. ظهور مارکسیسم انتقادی و ساختاری: مارکسیسم مؤثر در شکل‌گیری مطالعات فرهنگی، مارکسیسم انتقادی است؛ زیرا مارکسیسم سنتی با تلقی فرهنگ به عنوان بخشی از روبنا و تابعی از نهاد اقتصاد، عملاً فرهنگ را از کانون توجه، به حاشیه رانده بود. مارکسیسم انتقادی، با تأکید بر استقلال نسبی فرهنگ و تلقی آن به عنوان پدیده‌ای مؤثر در شکل‌گیری و جهت‌یابی روابط اقتصادی و سیاسی، نه امری تبعی و وابسته به آنها، باب جدیدی در ضرورت طرح مطالعات فرهنگی فراهم ساخت.^(۹) به بیان دیگر، فرهنگ نه وابسته و نه مستقل، بلکه در چارچوب ارتباطات گسترده و متقابل با اقتصاد، سیاست و سایر نیروهای اجتماعی در پهنه جامعه عمل می‌کند. نحله دیگری از مارکسیسم، که در شکل‌گیری و نوع فعالیت مکتب مطالعات فرهنگی مؤثر بود، مارکسیسم ساختاری است. مارکسیسم ساختاری، آمیزه‌ای از دو مکتب مارکسیسم و ساختارگرایی است که تحت تأثیر آثار متأخر مارکس به وجود آمده، و به گروهی از اندیشمندان فرانسوی همچون لویی آلتوسر (Louis Althusser)، نیکولاس پولانزاس (Nicolas Poulanzas) و موریس گودلیه (M. Godelie) منسوب است.

ایده‌های اصلی این مکتب عبارتند از: توجه به ساختارهای عینی (اقتصاد، سیاست و ایدئولوژی) مسلط بر جامعه سرمایه‌داری، به ویژه ساختارهای پنهان، به جای ملاحظه واقعیت‌های مشاهده‌پذیر و تجربی و کنش‌های انسانی متحقق در درون این ساختارها، اولویت دادن به مطالعه ساختارهای بنیادین ایستا در جامعه معاصر، به جای مطالعه فرایندهای تاریخی، توجه به اهمیت

ساختارهای سیاسی و ایدئولوژیکی، به جای تأکید صرف بر ساخت اقتصاد و جبرگرایی تقلیل‌گرایانه اقتصادی، تأکید بر اهمیت مطالعات نظری و ترجیح آن بر مطالعات تجربی در شناخت بهتر ساختارها.^(۱۰)

۹. رواج اندیشه‌های انتقادی آنتونیو گرامشی، اندیشمند شهیر مارکسیست ایتالیایی در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، به ویژه طرح مفهوم کلیدی «هژمونی» برای توصیف روابط سلطه‌آمیز غیرمشهود، توجیه‌پذیر و توأم با رضایت سرمایه‌داری، بحث از کارکرد سیاسی فرهنگ؛ به این معنا که فرهنگ به همان اندازه که مبنای ارتباط افراد یک گروه با یکدیگر و با دیگران است، جنبه‌ای از فرایند تسلط یک طبقه بر طبقه دیگر نیز محسوب می‌شود.

۱۰. ظهور ایده‌های پست مدرنی اندیشمندان برجسته‌ای همچون، میشل فوکو و ژان لیوتار، و طرح ایده‌هایی از قبیل معرفی فرهنگ، به عنوان ابزاری که از طریق نظام آموزشی، شهروندانی سازگار یا «سر به راه» تولید می‌کند، توأم بودن کاربرد زبان یا گفتمان با کاربرد قدرت و ریشه داشتن گفتمان در قدرت، تابعیت اندیشه و عمل در هر حوزه نسبت به صورت‌بندی‌های گفتمانی و قواعد پنهان آن، نفی اندیشه حقیقت عام و بی‌زمان و «فراگفتمان متعالی»^(۱۱) نفی و طرد «روایت‌های کلان»^(۱۲) از واقعیات، تأکید بر نهادها و گفتمان‌های حامل ارزش‌های عام تجدیدگرایانه همچون آزادی، برابری و ترقی به نام، یک فاعل شناسایی فراتاریخی و فراگفتمانی، پدیدار شدن جهان جدید و شکل‌گیری هویت‌های چندگانه، تلقی عرصه عام کنش انسانی، به مثابه بازی‌های زبانی متنوع غیر قابل قیاس، قیاس‌ناپذیری زبان‌ها و شیوه‌های مختلف و متکثر زندگی، نفی بنیادگرایی و ذات‌گرایی و...

آنجلا مک رابی (Angela Mcrobbie) و متعاقب آن، شکل‌گیری جنبش‌ها و جریان‌های اجتماعی.^(۱۴)

۱۴. طرح نظریه‌ی نشانه‌شناختی^(۱۵) فرهنگ‌شناس فرانسوی، رولان بارت (Roland Barthes). محورهای کلی این نظریه عبارتند از: عدم ارجاع نشانه‌ها به ساختارهای نهانی، ذاتی نبودن معنا، ظرفیت چند معنایی یک نشانه یا مجموعه‌ای از نشانه‌ها و در نتیجه، استعداد تفسیرپذیری گوناگون آنها، نقش مهم زبان و نشانه‌های زبان شناختی در شکل‌دهی به پیام و محتوا، نقش نشانه‌ها در فهم و درک واقعیت، امکان بازنمایی واقعیت به شیوه‌های گوناگون توسط نظام‌های نشانه‌ای مختلف، نقش فرهنگ و چارچوب‌های فرهنگی در فهم و تفسیر واقعیات، مقید و تاریخی بودن نظام‌های نشانه‌ای، فقدان تجربه عینی و خالص از جهان واقع، وابستگی فهم جهان به چگونگی و اقتضای نظام نشانه‌ها، نقش ایدئولوژی یا اسطوره در تثبیت و تحمیل فهمی خاص از واقعیت و تبدیل امور خاص، صناعی، تاریخی و فرهنگی به امور عام، عینی، طبیعی و جهان‌شمول، آکنده بودن فرهنگ نوین از اسطوره‌ها، نقش مهم اسطوره‌های فرهنگ توده‌ای در تأمین منافع بورژوازی، تلقی ایدئولوژی بورژوا به عنوان هسته‌ی اصلی اسطوره‌های جامعه نوین و خلاصه اینکه، زبان پدیده‌ای عام‌گستر است و هیچ موضوع یا محتوای معناداری در خارج از فرایند معنابخشی زبان قرار ندارد و هیچ زبانی هم نمی‌تواند از زبان و فرهنگ خارج شود و به «متازبان»، یعنی زبان عینیت بیرونی تبدیل گردد. تأکید بارت بر نقش زبان به معنای نفی هر نظریه‌ای است که معنای آثار فرهنگی را منتج از «واقعیت» و یا بیانگر ذهن تولیدکننده بدانند. هیچ‌گاه نمی‌توان به «معنای اثر» دست یافت؛ پرده زبان همواره افتاده است و معنا بر

۱۱. ظهور نوعی ساخت‌گرایی سیاسی، روان‌کاوانه تحت تأثیر آثار لویی آلتوسر مارکسیست ساختارگرای فرانسوی و برداشت‌های روان‌کاوانه ژاک لاکان از آثار فروید در ۱۹۷۰.

۱۲. طرح نظریه «حوزه‌ها یا «قلمرو»های مختلف زندگی، توسط پیر بوردیو و اینکه هر حوزه (همچون هنر، صنعت، قانون، زیباشناسی، سیاست، اقتصاد و...)، از صورت مادی، زمان و مکان خاص متصل به خود، روابط قدرت ویژه، ساختار سلسله‌مراتبی و نابرابر از حیث موقعیت، تجارب، دانش، امتیازات مادی، امکانات و اقتدار، درجاتی از نظم و عقلانیت، فعالیت‌های معطوف به هدف، رویه‌های خاص هدایت‌کننده، طیفی از سبک‌های تعلق و ارتباط، گزینه‌های خاص تثبیت شده، خودمختاری نسبی، اشکال خاصی از امکان تخیلی، به ویژه در صورت انعطاف‌ناپذیری حوزه، تعامل کم و بیش با سایر قلمروهای اجتماعی، آسیب‌ها و اخلاص‌های محتمل خاص و... برخوردار است.

از نظر وی، هر حوزه به مثابه بازاری است که در آن، کالاهای فرهنگی تولید، توزیع و مصرف می‌شوند. در هر یک از این حوزه‌ها و زیرحوزه‌ها، و در میان کنشگران درون آنها، کشمکش‌هایی وجود دارد. منازعه دراز مدت میان فرهنگ «والا» و «پست»، میان ژانرهای مختلف (مثلاً هنر نقاشی در مقابل عکاسی)، میان هنرمندان فردی بر سر مشروعیت و یا برتری، میان جبهه قدیم و جدید در علوم انسانی، میان رشته‌ها و دانشکده‌ها و... از این جمله است. عوامل سیاسی و اقتصادی مختلفی همواره در این کشمکش‌ها دخیل و تعیین‌کننده‌اند.^(۱۳)

۱۳. طرح اندیشه‌های پرشور و جاذب فمینیستی، نظیر آثار شارلوت برونزدان (Charlotte Broonzden)

ظهور قدرت‌های اقتصادی غیر غربی تهدیدکننده موقعیت پیشین انگلستان، افزایش ظرفیت برای انتشار سریع، روزآمد و جهانی اطلاعات در خصوص وضعیت بازار و توانمندی مشارکت در عرصه فعالیت‌های اقتصادی و... از جمله این سیاست‌ها بود.

حال استدلال کرد که بحران موجود صرفاً به مجموعه مربوط نشده، بلکه حالتی ارگانیکی دارد؛ این بحران سازنده یک بلوک تاریخی جدید و در حال ظهور برای ساخت یک نوآباد و کولونی جدید بود. برنامه تاجر موفق شده بود که یک ایدئولوژی تئوریک را به یک سبک مردمی، که زبانی اخلاق‌گرایانه دارد، تبدیل کند. این راه به اختصار، معجونی غنی تلقی می‌کند که ترکیبی است از: مضامین ارگانیک و پرطنین محافظه‌کاری بریتانیا ملت، خانواده، خدمت، اقتدار، معیارها، سنت‌گرایی و مضامین ستیزه‌جویانه نئولیبرالیسم احیا شده سودجویی، فردگرایی رقابت‌گرایانه و ضد دولت‌سالاری. این عناصر قطعات سازنده یک پروژه جدید سلطه‌گری یعنی ویژگی اصلی تحلیل حال بودند. مفهوم سلطه نزدگرا می‌شود (به مفهوم کسب توافق) به ما امکان می‌دهد تا تاجر می‌شود را آن‌گونه که بود، یعنی پروژه‌ای برای تغییر نحوه کنار آمدن افراد با تضادهای اجتماعی و سیاسی، بنگریم. (۱۷)

۱۶. جهانی شدن و آثار فرهنگی آن: پیامدهای فرهنگی جهانی شدن، به ویژه منطقه‌زدایی و از میان رفتن پیوند میان فرهنگ و تضعیف خاص‌گرایی فرهنگی، ظهور نوعی عام‌گرایی به موازات تکثر و اختلاط فرهنگ‌ها، تحت تأثیر ترافیک فزاینده تعاملات فرهنگی و تسهیل اشاعه فرهنگ‌ها به قلمرو استحقاقی یکدیگر، تکثرگرایی معنایی یا شکل‌گیری نظام‌های معنایی چند لایه، تحت تأثیر تکثر منابع و مراجع، تضعیف منابع سنتی

حسب توانایی زبان در جهات گوناگون سیلان دارد. هیچ معنای اساسی و نهفته‌ای در کار نیست که دریافته شود. معنا همواره چندگانه و جابه‌جا شونده است... . معنا همواره هم هست و هم نیست. نمی‌توان یک فرآورده یا متن را واسطه و رسانه خالص نیت نویسنده دانست، بلکه هر متن فضایی چند بعدی است که در آن انواعی از نوشته‌ها که هیچ‌یک اصیل نیست ترکیب می‌شوند و با در تعارض با هم قرار می‌گیرند. هر متن بافته‌ای از نقل قول‌هایی است که از کانون‌های بی‌شمار فرهنگ گرفته شده‌اند. (۱۶)

۱۵. سیاست‌های فرهنگی تاجر می‌شود: تاجر می‌شود، اصطلاحی است که استوارت هال مطرح ساخت. وی، از منتقدان بلیغ سیاست‌ها و ایدئولوژی مارگارت تاجر بود. بخشی از فعالیت‌های اخیر اعضای مرکز مطالعات فرهنگی نیز به تلاش برای کشف رمزگان فرهنگی و اثبات اینکه چرا برخی ایدئولوژی‌های سیاسی نظیر «تاجر می‌شود» و «ملیت‌گرایی نژادپرستانه» موفق به ایجاد این همه جاذبه عمومی شده‌اند، معطوف شد. تأکید بر فردگرایی اقتصادی و ملی‌گرایی فرهنگی، توصیه به مداخله حداقلی دولت در زندگی شهروندان، میدان دادن بیشتر به دخالت نیروهای بازار برای ساختاردهی به بخش اعظم روابط و مبادلات اجتماعی، عدم تأیید تفاوت‌ها میان طبقات، گروه‌های نژادی، قومی و جنسی تهدیدکننده وحدت ملی، توسل به ارزش‌های ملی برای غلبه بر تأثیرات ناشی از نفوذ فرهنگ خارجی و خطرات ناشی از فرایند جهانی شدن، پیامدهای قهری ناشی از مبادلات عظیم اقتصادی، ترمیم شکاف‌های رو به گسترش فرهنگی و اقتصادی در سطح ملی، اعطای ارزش و جایگاه درخور به نهاد خانواده و تلاش برای احیای نقش‌های سنتی زن و مرد، توجه به

وجود متعین محتوا، معنا و ذات در چارچوب گفتمان موجود؛ رواج شبیه‌سازی و نفی تمایز میان واقعیت و وانمایی واقعیت در حوزه مصنوعات فرهنگی؛ انبوه شدن مکانیکی و استاندارد‌یابی مصنوعات و آثار فرهنگی و هنری؛ از میان رفتن ذوق زیباشناختی و خلاقیت در آثار هنری و فرهنگی به دلیل مشارکت تکنولوژی‌های نوین در خلق انبوه و یک شکل اقلام فرهنگی؛ برتری و رجحان تصویر واقعیت، بر خود واقعیت و جایگزینی تصویر به جای واقعیت؛ ماهیت تقلیدی و امتزاجی فرهنگ پست‌مدرن؛ از میان رفتن تمایز میان فرهنگ برتر و فرهنگ توده‌ای؛ تضعیف فردیت؛ سطحی و بی‌عمق شدن فرهنگ و رواج تقلید از سبک‌های نوظهور، خلق الساعه و متجدد؛ موقعیت منفعل توده‌ها در مقابل فرهنگ حاکم و غالب؛ حال‌گرایی و فقدان حس تاریخی؛ از میان رفتن حس تاریخی تعلق به گذشته، به مثابه یک دستاورد ناشی از احساس پیوستگی متوالی و ممتد با گذشته معلوم؛ غلبه بعد فضایی فرهنگ بر بعد زمانی و تاریخی آن؛ بازتولید، گسترش و تقویت فرهنگ سرمایه‌داری در عصر پست‌مدرن؛ کالایی و تجاری شدن تولیدات فرهنگی؛ از میان رفتن تمایز میان اقتصاد و فرهنگ و هنر؛ از میان رفتن تمایز میان فرهنگ و هنر تجاری با فرهنگ و هنر واقعی؛ تبدیل فرهنگ نوین و نخبه‌گرا به فرهنگ مسلط؛ ظهور همانندی‌های سطحی و گسترده در مصنوعات فرهنگی؛ از میان رفتن ارتباط خطی زمان و فواصل تثبیت شده جغرافیا و فضا در اثر سرعت جریان سرمایه، کالا و اطلاعات؛ توجه افراطی به جلوه‌ها، مظاهر و تصاویر و نادیده انگاشتن یا کم‌توجهی به مضمون و محتوا؛ مخدوش شدن واقعیت اصیل به دلیل درهم آمیختگی و تعامل تنگاتنگ دو قلمرو سوز و ابژه و

هویت‌بخش و شکل‌گیری هویت‌های متکثر، چند لایه و مختلط و هویت‌های محلی جهانی، استحاله تدریجی قومیت‌ها، تنوع سبک‌های زندگی و ظهور مستمر الگوهای جدید زیست اجتماعی، شیوع ارتباطات متقابل مرکز پیرامون، به جای ارتباطات بیشتر یک‌سویه پیشین و به طور کلی، شکل‌گیری یک فرهنگ جهان‌شمول، فرامکان و فاقد اتکا به سرزمین، مردم و تاریخ مشخص و... از جمله محورهای مورد توجه مطالعات فرهنگی است. (۱۸)

۱۷. رواج ایده‌های پست‌مدرنیستی: اندیشه‌های متفکرانی همچون ویتگنشتاین، هایدگر، لاکان، دریدا، بوردیار و جیمسون نیز به طور نامحسوسی به سمت اعضای مرکز مطالعات گرایش پیدا کردند. تکثر هویت‌ها یا ایجاد هویت‌های جدید، در نتیجه ظهور ایدئولوژی‌های متعدد در قرن بیستم؛ توجه به نقش نهادهای اجتماعی، چارچوب‌های فرهنگی، نقش آموزش و پرورش رسمی و غیر رسمی در جامعه‌پذیری افراد؛ فرسایش تدریجی هویت‌های جمعی و باثبات گذشته، همچون هویت قومی، نژادی، زبانی، مذهبی و ملی، و نیز هویت‌های شخصی؛ ابهام در وحدت و یکپارچگی هویت فردی؛ فرایندی تلقی کردن هویت به جای فرآورده نگری؛ تولیدی و ایجاد بودن هویت‌ها تحت تأثیر نظام‌های گفتمانی پیچیده؛ تکثر، تنوع، امتزاج و تغییر مستمر هویت‌ها تحت تأثیر جریان‌ات فرهنگی و تغییرات اجتماعی؛ توجه به نقش مهم رسانه‌ها و فرهنگ در شکل‌دهی به اشکال نظام‌ها، روابط، کنش‌های اجتماعی و هویت‌های فردی؛ نفی هر نوع واقعیت ذاتی، ساختاری، ماقبل‌گفتمانی، غیر گفتمانی و فراگفتمانی؛ نفی تلقی گفتمان موجود به عنوان تنها مرجع قابل استناد؛ نفی

در یک هرمنوتیک از واقعیت و مواردی مانند آن، از جمله موضوعاتی است که تحت تأثیر مطالعات انتقادی پست‌مدرن و پسااساخت‌گرایی مطرح شد.^(۱۹)

موقعیت آکادمیک مطالعات فرهنگی

در معرفی موضوع، ویژگی‌ها و قلمرو «مطالعات فرهنگی» و نقاط افتراق و اشتراک آن با سایر حوزه‌های مطالعاتی مشابه در خانواده بزرگ علوم اجتماعی، دیدگاه‌های توصیفی و تحلیلی گوناگونی وجود دارد که از باب نمونه، به برخی از آنها اشاره می‌شود.

«مطالعات فرهنگی» به معنای دقیق اصطلاح، رشته‌ای علمی است که دارای موضوع و قلمرو مطالعاتی مشخص، انگاره‌های ویژه، چارچوب‌های تئوریک نهادی شده، اصول و مبادی پذیرفته شده و روش‌شناسی معین نیست. مطالعات فرهنگی، بیشتر شبیه یک گفت‌وگوی دو طرفه است: مجموعه‌ای از گروه‌بندی‌ها، مسائل بررسی شده، سؤال‌های پرسیده شده، پاسخ‌های ارائه شده، موضوعات کشف شده، و مسیرهای آزموده شده است. به دلیل آنکه گفت‌وگوها، در لحظات تاریخی گوناگون شکل می‌گیرند، شکل و قالب آنها به رویدادهای تاریخی، واقعیات سیاسی، موقعیت‌های نهادی و نفوذهای فکری و نظری بستگی دارد. یک طرف گفت‌وگو، هر چه طولانی‌تر یا عمیق‌تر در مکالمه درگیر شده باشد، امکان اینکه به بخشی از این جریان تبدیل شود، یا تفاوت‌های ظریف آن را درک کند، بیشتر است. «به این ترتیب، مطالعات فرهنگی بیشتر شبیه هنر است تا علم. همان‌گونه که، یک جنبش هنرمندانه کمابیش با اهداف، علایق، چالش‌ها، و منافع هنرمندان شرکت‌کننده، شکل می‌گیرد و بر محور تغییراتی که آنان ایجاد می‌کنند، پرورش می‌یابد،

مطالعات فرهنگی نیز به واسطه حضور شرکت‌کنندگان در گفت‌وگو شکل می‌گیرد، و با تغییر جریان گفت‌وگو، پرورش می‌یابد...، تشخیص دقیق اینکه چه چیزی مطالعات فرهنگی هست یا نیست نیز در «مرزها» دشوار است.^(۲۰) در مقابل دیدگاه مزبور، که بیشتر وصف‌الحال مراحل اولیه این مطالعات است، برخی برآنند که این حوزه، به دلیل طرح سؤالات جدی، تولید و ارائه آثار علمی متنوع، طرح دیدگاه‌های نظری مختلف، اتخاذ رویکردهای نسبتاً مشخص و جهت‌گیری‌های روشن، جلب و جذب اندیشمندان حوزه‌های گوناگون و راه‌یابی و نفوذ به دپارتمان‌های علوم اجتماعی و مراکز پژوهشی، صلاحیت لازم برای کسب عنوان یک رشته علمی مستقل و تمام‌عیار را دارد.

نلسون (Nilson) و همکارانش نیز در ترسیم قلمرو مطالعات فرهنگی می‌نویسند:

مطالعات فرهنگی یک حوزه بی‌رشته‌ای، ماوراء رشته‌ای و گاه ضد رشته‌ای است... مطالعات فرهنگی به مطالعه طیف کامل هنرها، اعتقادات، نهادها، و روش‌های ارتباطی یک جامعه متعهد است... فرهنگ هم به عنوان شیوه زندگی شامل اندیشه‌ها، نگرش‌ها، زبان‌ها، شیوه‌ها، نهادها و ساختار قدرت و هم به عنوان، مجموعه کاملی از شیوه‌های فرهنگی شامل اشکال هنرمندانه، متون، سنت‌ها، معماری، کالاهای تولید شده به صورت انبوه و غیره درک می‌شود...^(۲۱)

قلمرو مطالعات فرهنگی

با الهام از مجموعه گزارش‌ها و مندرجات منابع علمی، قلمرو مطالعات فرهنگی مرکز را می‌توان در یک نگاه

اجمالی در قالب‌های ذیل خلاصه نمود:

توجه انسان‌شناسانه به فرهنگ و تحلیل آن به عنوان سبک زندگی و نحوه بودن یک جامعه، توجه به ابعاد هژمونیک فرهنگ سرمایه‌داری، مخالفت با فرهنگ توده‌ای مدرن، توجه به ابعاد غیر ایدئولوژیک فرهنگ، مخالفت با سنت محافظه‌کارانه نقد ادبی، تحلیل شیوه زندگی طبقات اجتماعی از حیث اقتصادی و فرهنگی، تبیین جایگاه و نقش هنر در جامعه، انتقاد از برخی شیوه‌های زیست و گونه‌های رایج، نقد اخلاقی جامعه، توجه عمیق به فرآورده‌های فرهنگ عامه و سنتی به منظور درک معنا و جایگاه این فرهنگ در تجربه‌گروه‌های خاص جامعه، و نشان دادن نقش این فرهنگ در یکپارچه‌سازی و کنترل عناصر بالقوه کژرو یا مخالف جامعه، توجه به ماهیت پیام‌های ارتباطی و نحوه مواجهه مخاطبان با آنها، بررسی دقیق و انتقادی تجربه عملی و شیوه زیست اجتماعی زیرگروه‌ها و خرده فرهنگ‌های داخل جامعه و نقش آن در نوع تعامل با رسانه‌ها و اخذ فرهنگ رسانه‌ای. (۲۲)

استوارت هال در توضیح این رهیافت، به ویژه در حوزه مطالعه فرهنگ می‌نویسد:

این رهیافت در نقطه مقابل دیدگاه‌هایی قرار دارد که نقش صرفاً انعکاسی و جانبی برای فرهنگ قایلند و فرهنگ را در جلوه‌های گوناگونش چونان پدیده‌ای در هم بافته شده با همه اعمال اجتماعی ما، یعنی صور مشترک فعالیت‌های انسانی، می‌فهمد... و مخالف چارچوب زیربنا - روبنا برای تبیین رابطه نیروهای فکری و مادی است، به ویژه آن‌گاه که

زیربنا با «اقتصاد» به معنای بسیط آن مترادف انگاشته شود... این رهیافت فرهنگ را «وسایل» و همچنین «ارزش‌هایی» می‌شناسد که در میان گروه‌ها و طبقات اجتماعی مشخص، بر اساس شرایط و روابط تاریخی معینی، که بر اساس آنها به شرایط زندگی واکنش نشان می‌دهند، به وجود می‌آید... (۲۳)

گراهام مردوک (Graham Murdock) نیز در بیانی جامع، زمینه‌های اجتماعی، قلمرو مطالعاتی و ویژگی رهیافت مطالعات فرهنگی را این‌گونه تشریح کرده است:

مطالعات فرهنگی در بریتانیا، در واکنش به تعریف غالب از فرهنگ در سنت محافظه‌کارانه نقد ادبی سر برآورد و در پی چالش این سنت بود. سنت نقد ادبی در انگلستان، فرهنگ را مترادف با گزینش شماری از متن‌هایی می‌دانست که مقدس جلوه‌گر می‌ساخت و روش‌هایی که آنها را معیار و مشروع می‌دانست. در حالی که مطالعات فرهنگی به مفهوم انسان‌شناسانه فرهنگ دست انداخت و کوشید تمامی شیوه‌هایی را که مردم موقعیتشان را درمی‌یابند، درک کند و بر زبان بیاورد. مطالعات فرهنگی، به همان اندازه به متن‌های زنده مرتبط با آیین‌ها و نهاد‌های اجتماعی علاقه نشان می‌داد که به فرآورده‌های هنری. سنت نقد ادبی، طبقه کارگر را فاقد «فرهنگ» می‌دانست و از کنار این طبقه با بی‌اعتنایی می‌گذشت. در حالی که مطالعات فرهنگی سعی داشت تنوع و سرزندگی موقعیت‌های خاص و باورهای این طبقه را برجسته و ریشه‌های اصیل تجربیات مردمی را باز نمایاند...

دومین رسالت مهم مطالعات فرهنگی این بود که بتواند این روابط بالا پائینی را به تصویر بکشد که

میزان کمتری زبان‌شناسی، نشانه‌شناسی و روان‌کاوی از جمله ویژگی‌های این حوزه قلمداد شده است.

۲. قاطع بودن نقش نظریه در این مطالعات.

۳. تداوم وابستگی متعصبانه و نسبتاً بخشی‌نگر به نظریه‌های اجتماعی اروپایی، به‌عنوان منبع اصلی افکار ناب تحلیلی و انتقادی در ادامه دیدگاه‌های مکتب فرانکفورت.

۴. صبغه غالب مارکسیستی: مطالعات فرهنگی انگلستان اساساً درگیر مباحثی است که یا مستقیماً از بطن آثار و منابع مارکسیستی و نو مارکسیستی بیرون آمده، یعنی میراث کسانی همچون گرامشی، آلتوسر و پلانزاس است و یا به نوعی از این آثار تأثیر پذیرفته است. البته، در مواردی نیز در مقام نقد بر مواضع این میراث، به آرای دیگری، همچون فوکو، بارنز، بوردیو و... تمسک شده است.

۵. انتقادی بودن رویکرد: بارزترین ویژگی مکتب مطالعات فرهنگی، همچون مکتب فرانکفورت، انتقادی بودن آن است؛ ویژگی مهمی که در علوم اجتماعی رایج و نظریات غالب آن کمتر نمود یافته است. نقد قدرت ساختاری و فرهنگ، نقد فرضیات مربوط به قدرت فوق‌العاده رسانه‌های جمعی و فناوری‌های نوین ارتباطاتی و اطلاعاتی در تأثیرگذاری در ذهنیت و شخصیت افراد، افکار عمومی، فرهنگ جامعه و نظام اجتماعی؛ نقد علوم اجتماعی به دلیل عدم توجه به مقوله فرهنگ و مؤلفه‌ها و موضوعات مرتبط با آن؛ مخالفت با سلطه بلامنازع فرهنگ موسوم به فرهنگ بالا یا برتر، نقد ابعاد ایدئولوژیک فعالیت‌های رسانه‌ای.

۶. اصالت دادن به فرهنگ: طرف‌دارای از فرهنگ، یعنی آن را همه چیز و تبیین‌گر همه وجوه زندگی انسان، اعم از فرهنگی و غیر فرهنگی تلقی کردن، و طرح آن به

خصلتی ایدئولوژیک داشت و به بسیج فهم و درک مردمی در مسیری معین دست می‌زد و در خدمت نظام روابط نامتناسب قدرت قرار می‌گرفت و به صورت روابط میان تولیدکننده و مصرف‌کننده، حکومت و شهروندان، روشن‌فکران و عامه مردم تجلی می‌یافت. مطالعات فرهنگی در کنار این دو وظیفه، وظیفه دیگری هم داشت و آن اینکه، روابط میان فرهنگ‌هایی را که در موقعیتی خاص قرار گرفته بودند، با صورت‌بندی ایدئولوژیک بررسی می‌کرد تا برای فرهنگ‌ها، بسترهای مناسبی برای مذاکره، طرد و مقاومت فراهم آورد. (۲۴)

این حوزه در ادامه، با پویش کم‌نظیری روند تکاملی خود را طی و به مقولات جهان‌شمولی دست‌اندازی کرد. برخی نیز این مطالعات را در شکل و شمایل انگلیسی آن، نشانه روشنی از کثرت‌گرایی رایج در درون جامعه‌شناسی و میان رشته‌ای بودن این علم در بریتانیا قلمداد کرده‌اند.

ویژگی مطالعات فرهنگی

مطالعات فرهنگی از ویژگی‌های گوناگون برخوردارند که آنها را از سایر مطالعات اجتماعی مرسوم متمایز می‌سازد. عمده‌ترین این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱. فقدان قلمرو نظری و محدوده آکادمیک مشخص، تنوع و گستره بی‌حد و حصر موضوعات قابل اندراج، کلیت و ابهام برخی مفاهیم مستعمل، تنوع و درهم آمیختگی رویکردها و تنوع ظرفیت‌های تئوریک و تعدد روش‌ها و شیوه‌های مطالعاتی، که بالطبع با سبک و سیاق رشته‌های مرسوم دانشگاهی سازگاری چندانی ندارد. همچنین رویارویی با برخی گفتمان‌های نهادی شده و رایج در حوزه مطالعات ادبی، جامعه‌شناسی، تاریخ و به

۷. توجه عمیق به مقوله ذهنیت و ابعاد کیفی و غیر ملموس جهان زیست انسان‌ها و ملاحظه سطوح ذهنی و تفهیمی دنیای فردی، اجتماعی و اتخاذ موضع تفسیری و هرمنوتیکی در مطالعه پدیده‌های انسانی. در مقابل رویکردهای پوزیتیویستی و اثباتی غالب بر علوم اجتماعی، که با نگرش‌های عینی، و فارغ از دخالت ابعاد ذهنی، ارزشی و هنجاری پدیده‌ها به مطالعه و بررسی آنها می‌پرداختند.

۸ طرح پرسش‌های بنیادین در خصوص طبقه و ایدئولوژی، در چارچوب پارادایم متأثر از آثار گرامشی، آلتوسر و پولانزاس. «مرکز مطالعات فرهنگی، به ویژه در تحقیقات خود، در اواسط ۱۹۷۰ بر آن شد که طبقه را هم در سطح اقتصادی و هم در سطح فرهنگی بررسی کند، اگرچه در آشتی دادن این هدف نظری با توجه مرکز به طبقه به عنوان تجربه عینی و ملموس، دشواری‌هایی وجود داشته است.»^(۲۷)

۹. طرد الگوی زیربنا-روینا، در بیان ارتباط میان فرهنگ با نهاد اقتصاد، در نگرش مارکسیسم سستی و نیز طرد ایده فرهنگ به مثابه ایدئولوژی مسلط. فرهنگ در این تلقی، برخوردار از موقعیت کانونی و دارای ارتباط ارگانیک با سایر نهادها تصور شده است.

۱۰. توجه به تجلیات ایدئولوژیکی مناسبات اجتماعی و تمایزات طبقاتی: «... مطالعات فرهنگی می‌خواهد تفاوت‌ها و اعمال فرهنگی را نه فقط با ارجاع به ارزش‌های درونی یا محوری نشان دهد، بلکه می‌کوشد نقشه‌ای جامع از روابط اجتماعی فراهم آورد و معلوم دارد که این روابط به سود چه کسانی تنظیم شده است. در نتیجه، تفاوت میان مردم، فرهیخته و نافرهیخته، که از سنت نخبگان در حوزه نقد فرهنگی به ارث رسیده است،

مثابه موضوعی فرارشته‌ای؛ توجه دادن به نمادهای ایدئولوژیک فرهنگ غیر اصیل برای رسیدن به یک بدیل آرمانی از فرهنگ طبقاتی ارگانیک. مطالعات فرهنگی، به دلیل آنکه از یک سو، توجه خود را به شیوه‌های بیان نمادین، متن، صنعت بدیع، گفتمان و... معطوف می‌کند و از سوی دیگر، مفهوم فرهنگ را در همه وجوه زندگی به کار می‌برد فرهنگی است. چنان‌که استوارت هال، «از فرهنگ به عنوان "زمینه بالفعل عمل، زبان و عادات یک جامعه تاریخی معین" سخن می‌گوید. گرایش دوم، تا حدود زیادی در بحران درون مارکسیسم ریشه دارد... به هر حال، مطالعات فرهنگی هم با گرایش تقلیل‌گرایانه و هم با گرایش توسعه‌طلبانه، هر دو، مرتبط بوده است.»^(۲۵) به هر حال، تردیدی نیست که بحث از فرهنگ، کانونی‌ترین حوزه در قلمرو مطالعات فرهنگی است. «از نظر مطالعات فرهنگی، حوزه فرهنگ محل منازعه ایدئولوژیک است. مطالعات فرهنگی به منظور پرتوافشانی بر ابعاد پیچیده تعارض تفسیرهای گروه‌های مختلف اجتماعی از متون فرهنگی و منازعه ایدئولوژیک در خصوص این تفسیرها صورت می‌گیرد... نکته بسیار مهم در این زمینه، جایگاه فرهنگ عامه، به منزله عرصه منازعات ایدئولوژیک است. محققانی که الگوی مطالعات فرهنگی را در پژوهش‌های اجتماعی اختیار می‌کنند، بر این اعتقادند که فرهنگ عامه امکانی برای مقاومت گروه‌های اجتماعی تحت سلطه و رویارویی با پارادایم فرهنگی متضمن منافع گروه‌های مسلط فراهم می‌آورد... در نتیجه، نوعی ذهنیت دوگانه در ایشان پدید می‌آید و اعتقاداتشان تناقض‌آمیز جلوه می‌کند؛ زیرا اندیشه‌ها و آرای آنها، هم متأثر از هژمونی اعمال شده بر آنان است و هم متأثر از تجربیات زندگی روزمره.»^(۲۶)

۱۷. ملاحظه توأمان زمان و مکان؛ یعنی لحاظ کردن کنش متقابل تاریخ و جغرافیا، ابعاد عمودی و افقی جهان اجتماعی در مقابل جهان شمولی‌های فراتاریخی و انتزاعی، طبیعت‌گرایی، تجربه‌گرایی، اثبات‌گرایی.

۱۸. بهره‌جویی انحصاری از روش‌های پژوهشی کیفی، به ویژه استفاده از فن مصاحبه عمیق و ساخت نیافته، مشاهده همراه با مشارکت در مقام گردآوری اطلاعات و تحلیل گفتمانی و نشانه‌شناختی. از روش تحلیل محتوا نیز در برخی مطالعات فمینیستی سود جسته شده است. روش‌های ساخت‌گرایانه و نشانه‌شناختی نیز از جمله روش‌هایی است که ترنر در کتاب مطالعات فرهنگی انگلیسی بدان اشاره کرده است. البته، شاید هیچ روش یا مجموعه روش‌های مشخص و رهیافت تنوریک معینی نتواند نیاز پژوهشگر را در حوزه گسترده مطالعات فرهنگی برآورده سازد. مطالعات فرهنگی از حیث روش، قلمرویی کاملاً خلّاق شمرده می‌شود.

۱۹. فعال انگاشتن مخاطب در حوزه ارتباطات رسانه‌ای: تأکید بر برخورداری فرد از ویژگی‌های منحصر به فرد فطری و غریزی، به عنوان مبنای انسان‌شناختی مهم، نقش فعال مخاطب در فرایند ارتباطات رسانه‌ای، برخورداری از قدرت گزینش آگاهانه و درگیر شدن در تعاملات هرمنوتیکی و اتخاذ رویکردهای تفسیری، تفاوت مخاطبان به دلیل تفاوت پیش‌داشت‌ها، تجربیات، ساختارهای شناختی و عاطفی در مواجهه با یک پیام و... در مقابل نظریاتی همچون تزریق زیرپوستی، گلوله‌ای و سایر نظریات محرک و پاسخی که مخاطب را منفعل می‌انگاشتند.

سنت مطالعات فرهنگی بریتانیایی، بر بحث پیرامون نقش مخاطبان متمرکز شده است. فرض بنیادین آن،

اکنون بر اساس موازین طبقاتی مورد توجه قرار می‌گیرد.^(۲۸)

۱۱. غلبه نوعی تلقی گمنشافتی^(۲۹) از طبقه کارگر، به مثابه یک طبقه ستیزه‌جو و آرمان‌خواه، به جای تلقی گزلفشافتی.^(۳۰)

۱۲. طرد برداشت‌های سنت‌گرایانه از فرهنگ و ادبیات و ملاحظه آن دو در یک ارتباط ثابت و تنگاتنگ با سیاست و قدرت، به ویژه از منظری سوسیالیستی.

۱۳. مقاومت در برابر سیطره دولت بر قلمرو فرهنگ و مخالفت با دولت‌مداری راست مدرن.

۱۴. فراروی از گفتمان ژرف‌نظری و اندیشه‌های انتزاعی مختص به نهادهای آموزش عالی و محیط‌های آکادمیک و چرخش به سمت نوعی قوم‌نگاری و مطالعات بیشتر توصیفی، در خصوص موضوعات فرهنگی اجتماعی معاصر.

۱۵. عطف توجه به پدیده‌ها، تجلیات، کنش‌های متقابل در موقعیت‌های ملموس و عینی، و به طور کلی، واقعیات زندگی عادی و روزمره و نمودهای فرهنگ عامه، به جای مطالعه نظام‌های هنجاری، ساختارهای کلان و نهادهای پهن دامنه مورد علاقه نظریات غالب جامعه‌شناختی، همچون نظریه کارگردگرای ساختاری.

۱۶. توجه به ایدئولوژی‌های قومی، ملی و بررسی اشکال متفاوت فرهنگ طبقه‌ای و منطقه‌ای و غفلت از صورت‌بندی‌های فرهنگی فراملی و طرح ایده‌آل‌های جهان‌گستر از سنخ شعارهای مارکسیسم کلاسیک. توجه به خرده فرهنگ‌های گروه‌های حاشیه‌ای و تلاش در جهت بازنمایی منزلت آنها؛ توجه به توسعه تاریخی و اشکال فرهنگ طبقه کارگر، توده‌ای مدرن ناشی از تأثیر رسانه‌های گروهی.

نشانه‌ها عبارتند از: عناصری در نظام‌های ارتباطی، که تحت حاکمیت رمزهای معناشناختی‌ای قرار دارند که خود به شکل مستقیم از طریق تجربه درک نمی‌شوند. این نشانه‌ها، همان قدر مبهم هستند که روابط اجتماعی‌ای که آنها را تولید می‌کنند. در عین حال، این نشانه‌ها آنها را باز می‌نمایند.^(۳۲)

تشابه و تمایز مکتب مطالعات فرهنگی و مکتب فرانکفورت

مکتب فرانکفورت و مکتب مطالعات فرهنگی، دارای اشتراکات زیادی هستند؛ از جمله: اروپایی و انتقادی بودن، تعهدمندی، گرایش مارکسیستی و نشومارکسیستی، تأثیرپذیری از اندیشمندانی همچون ماکس وبر، عطف توجه به حوزه فرهنگ، محکومیت فرهنگ توده‌ای نوین، انتقاد به جنبه زیرساختی نهاد اقتصاد برای سایر نهادها و فرهنگ جامعه، متهم ساختن علوم اجتماعی موجود به سوگیری ارزشی و ایدئولوژیکی به نفع نظام سرمایه‌داری، پرداختن به موضوعات حاشیه‌ای، که معمولاً در علوم اجتماعی چندان مورد توجه واقع نمی‌شوند، تلقی جامعه به عنوان یک کل یکپارچه دارای ارتباطات دیالکتیکی، عدم توجه جدی به مناسک، مراسم و جنبش‌های دینی و ...

عمده‌ترین وجوه افتراق این دو حوزه مطالعاتی عبارتند از: به لحاظ تاریخی، مکتب فرانکفورت به دهه ۱۹۲۰ و پیش از جنگ جهانی دوم و مطالعات فرهنگی به دهه ۱۹۶۰ و دوران جنگ سرد تعلق دارد. توجه به تمایزات این دو مقطع تاریخی و تحولات به وقوع پیوسته در این فاصله، به ویژه غلبه سرمایه‌داری و ظهور اولیه امپریالیسم فرهنگی از جهاتی، روشنگر خواهد بود.

مخاطب فعال است تا مخاطب منفعل و با ارجاع به یافته‌های تحقیقی «استفاده و رضامندی» مربوط به سنت پژوهش رسانه‌ها، نظریه‌پردازان مطالعات فرهنگی معتقدند که مخاطبان نقشی قاطع در ارزیابی پیام‌های رسانه‌ها دارند.^(۳۱)

در حوزه مطالعات فرهنگی ایده «متن» به نوشتار، فیلم، عکس، مد، الگو، رسم و به عبارتی، به تمام محصولات معنادار فرهنگی اطلاق شده است. نقش رسانه‌ها در ایجاد مانع در مسیر تفکر انتقادی، ارائه تصویر کاذب از واقعیت، غلبه ابعاد ایدئولوژیک در پیام‌های رسانه‌ای، بهنجار جلوه دادن مقولات مسئله‌ساز، ساده‌سازی پدیده‌ها و انصراف اذهان از اقدام به تحلیل ژرف آنها، لزوم پرده‌برداری و کشف شیوه‌های پنهان فعالیت رسانه‌ها، وجود نوعی ساختار پیچیده سلطه در کار رسانه‌ها و... نیز از جمله مواضعی است که مکتب مطالعات فرهنگی در ارتباط با نحوه عملکرد رسانه‌های نوین اتخاذ کرده است.

۲۰. تأکید بر ماهیت نشانه‌ای و رمزی پدیده‌های فرهنگی: مطالعات فرهنگی، در مقابل نگرش‌های پوزیتیویستی، به رمزآلود و معنادار بودن بودن عناصر فرهنگی و در نتیجه، لزوم رمزگشایی آنها، از طریق مطالعات نشانه‌شناسانه تأکید دارند. «بنابراین، افراد، فرایندها و روابط اجتماعی را تنها از طریق صورت‌هایی درمی‌یابند که آن فرایندها و روابط در قالب آنها به ایشان عرضه شده‌اند. ... این صورت‌ها، به هیچ وجه شفاف نیستند و در لفاغه "فهم متعارف" پوشیده شده‌اند که به طور همزمان، آنها را معتبر و پر راز و رمز می‌سازند... همه ابعاد فرهنگ، ارزشی نشانه‌شناختی دارند و مسلم انگاشته شده‌ترین پدیده‌ها می‌توانند به عنوان نشانه عمل کنند.

فرهنگی پویا نگرو تاریخی نگر بود. مکتب فرانکفورت، فرهنگ توده‌ای نوین را به عنوان یک محصول عمدتاً رسانه‌ای، فرهنگی تنگ مایه، مصنوعی، وارداتی، روزمره، پرتعارض، سرکوبگر، دارای کارویژه‌های ایدئولوژیک محکوم می‌کند. اما مطالعات فرهنگی، با موضوعی محتاطانه‌تر، بخشی از این فرهنگ را بازتاب تمایلات توده‌ها و بخشی از آن را مقتضای خواست نظام سلطه و سزاوار نکوهش می‌دانست. به همین دلیل، موضوعی دوگانه در برخورد با این فرهنگ اتخاذ کرده و آن را با اوصاف متقابلی توصیف کرده است.

تمایز دیگر اینکه، مکتب فرانکفورت هر چند بر اثبات‌گرایی به دلیل منفعل انگاشتن کنشگران خرده گرفته، اما بر خلاف مطالعات فرهنگی، از نقش فعال کنشگر و مخاطبان رسانه‌ها تبیین مشخصی به دست نداده است. مطالعات فرهنگی، علاوه بر مشترکات و مفارقات فوق، در دو موضع، یعنی تأکید بر دموکراسی فرهنگی و نفی فراگفتمان در مطالعات فرهنگی و در نتیجه، مخالفت با جهانی شدن و مواضع پست‌مدرن در بعد فرهنگی، از مکتب فرانکفورت تمایز می‌یابد.^(۳۳)

زمینه‌های مطالعات فرهنگی

همان‌گونه که در بخش زمینه‌ها و پیشینه‌های مطالعات فرهنگی به اجمال بیان شد، برخی از این عوامل زمینه‌ای و نحوه تأثیرگذاری آنها بر شکل‌گیری این مطالعات، نیازمند تبیین جامع‌تری است که از حوصله این نوشتار خارج است. در ادامه، نگاهی مجدد به برخی زمینه‌ها می‌افکنیم.

الف. ظهور جامعه توده‌ای نوین

استریناتی در توضیح برخی ویژگی‌های این جامعه،

مکتب فرانکفورت مکتبی نسخه‌گرا، دارای موضوعی روشن‌فکرانه و گفتمان از بالاست، در حالی که مطالعات فرهنگی از موضوعی توده‌ای و نگاه از پایین و از منظر مصرف‌کنندگان به نقد وضعیت فرهنگی - اجتماعی پرداخته است. مکتب فرانکفورت به لحاظ آکادمیک، از بنیة معرفتی نسبتاً بالا، قلمرو تخصصی مشخص و رویکرد تحلیلی در مجامع علمی برخوردار بود. به لحاظ قلمرو انتقاد نیز مکتب فرانکفورت گستره وسیع‌تری از موضوعات، همچون نقد تفسیر مکانیکی از آثار مارکس و تلقی جبرگرایانه اقتصادی، نقد مبانی اثبات‌گرایی و تسری آن به قلمرو علوم انسانی، نقد جنبه علم‌گرایانه و تقلیل‌گرایانه غالب جامعه‌شناسی، نقد جامعه سرمایه‌داری نوین، به دلیل غلبه تکنولوژیک، فقدان عقلانیت ذاتی، سرکوب فردیت، تجاوز به آزادی درونی کنشگر، تک‌ساحتی شدن انسان، دیوان‌سالاری و... را دربر گرفته است. در حالی که قلمرو مکتب مطالعات فرهنگی عمدتاً معطوف به حوزه فرهنگ عامه، ادبیات، هنر، موسیقی، شیوه‌های زندگی، قومیت‌ها، خرده فرهنگ‌ها و تمایزات نژادی، جنسیتی و طبقاتی است. مکتب فرانکفورت، به عکس مطالعات فرهنگی هیچ‌گونه توجه ویژه‌ای به طبقه کارگر، به عنوان یک نیروی انقلابی تحول‌آفرین نداشت و فرهنگ کارگری را نیز به عنوان یک فرهنگ سستی، طبیعی، خودجوش، برخاسته از عمق توده‌ها، انعکاس‌دهنده عقاید، ارزش‌ها و علایق توده‌ها، میراث دوران طلایی و نماد هویت تاریخی تلقی نمی‌کرد. از این رو، نسبت به این فرهنگ، فاقد موضع جانبدارانه و تمجیدی بود. مکتب فرانکفورت، ساخت‌گرا و مطالعات فرهنگی کنشگراست. مکتب فرانکفورت، به دلیل ساخت‌گرایی موضوعی ایستانگر و غیرتاریخی داشت، در حالی که مطالعات

نتیجه، این موقعیت به جای برطرف کردن بحران اخلاقی در یک جامعه توده‌ای آن را وخیم‌تر خواهد کرد.^(۳۴)

توصیه نخبگان متعهد و اقلیت هوشیار جامعه، به مبارزه مستمر با ادامه این روند پهن دامنه، از طریق دادن آگاهی به توده‌ها و کارگزاران مسئول و توجه دادن به آثار و تبعات فرسایشی و ویرانگر آن، به ویژه در حوزه فرهنگ، به رغم ظواهر پرجاذبه و فریبنده آن، و در مواردی تلاش برای احیا و بازگشت به وضعیت پیشین، از جمله راه‌کاری‌های پیشنهادی برخی از اعضای این حوزه است.

ب. گرامشی و مفهوم هژمونی

مفهوم «هژمونی» در اندیشه آنتونیو گرامشی از جمله مفاهیم کلیدی حوزه مطالعات فرهنگی است. مخالفت با جبرگرایی اقتصادی، تأکید بر نقش فرهنگ و ایدئولوژی، توجه به نقش هژمونیک ایدئولوژی، به عنوان عامل استمرار حیات سرمایه‌داری از جمله این ویژگی‌هاست. هژمونی فرایندی است که در آن طبقه حاکم، جامعه را به شیوه‌ای اخلاقی و فکری بدون نیاز به اعمال زور و فشار، هدایت و کنترل می‌کند. در جامعه دارای هژمونی، میزان بالایی از اجماع و وفاق، در عین وجود زمینه‌های نسبتاً ضعیف بروز کشمکش وجود دارد. در این جامعه نیازها، علایق، ارزش‌ها و آرمان‌های طبقه مسلط جامعه پذیرفته می‌شوند و به ساختار قدرت کلی در جامعه پیوند می‌خورند.

به طور کلی، از دیدگاه گرامشی، هژمونی زمینه ایدئولوژیک و فرهنگی حفظ سلطه طبقه مسلط بر طبقات پایین، از طریق کسب رضایت آنها و ترغیب آنها به پذیرش ارزش‌های اخلاقی، سیاسی و فرهنگی مسلط به

زمینه‌ها و عوامل مؤثر بر شکل‌گیری آن، آثار و پیامدهای فرهنگی آن، که زمینه‌ساز مجموعه‌ای از مطالعات فرهنگی بوده، می‌نویسد:

مهم‌ترین ادعای نظریه جامعه توده‌ای این است که، فرایندهای صنعتی شدن و شهری شدن عواقب مخربی دارند. تغییرات فاحش، به ظهور انواع محصولات انبوه صنعتی ماشینی نسبت داده می‌شود. رشد شهرهای بزرگ و پر جمعیت به عنوان مکان‌هایی که روز به روز مردم بیشتری را برای کار و زندگی به خود جلب می‌کنند، ظاهراً ساختارهای اجتماعی و ارزشی قبلی، که مردم را به هم پیوند داده بود، سست و فاسد کرده‌اند. از بین رفتن کارهای زراعتی، نابود شدن جوامع روستایی سنتی، افول مذهب و سکولار شدن جوامع، که با گسترش دانش علمی پیوند خورده است، رواج کارهای ماشینی یکنواخت و کارهایی که موجب از خودبیگانگی کارگران در کارخانه‌ها می‌شود، تثبیت الگوهای زندگی در شهرهای بزرگ و نابسامان مملو از توده‌های بی‌نام و نشان، فقدان نسبی وحدت اخلاقی... جامعه توده‌ای از افراد پراکنده‌ای تشکیل شده که هیچ نوع رابطه منسجم معنادار یا اخلاقی با یکدیگر ندارند... ارتباط بین آنها صرفاً قراردادی، سرد و فاقد انسجام است. افراد جامعه توده‌ای به تدریج درمی‌یابند که فقط باید به خود متکی باشند... آنها نمی‌دانند روش‌های خوب و درست در زندگی کدامند...

بر این اساس، مردم در یک جامعه توده‌ای، هم از نظر اجتماعی و هم از نظر اخلاقی متفرق می‌شوند... اگر مردم حس درستی از ارزش‌های اخلاقی نداشته باشند، نظم کاذب به جای آن ظهور خواهد کرد و مردم به اخلاقیات جانشین و تصنیفی روی خواهند آورد. در

حاکمیت اجماع‌مندی ویژه سرمایه‌داری نیست. در واقع، می‌توان ادعا کرد که هر شکل از قدرت سیاسی برای آنکه پایدار باشد، می‌بایست دست‌کم درجه‌ای از اجماع زیردستان خود را جلب کند. اما دلایل کافی برای این باور وجود دارد که در جامعه سرمایه‌داری، نسبت میان اجماع و زور قاطعانه به سود اولی می‌چربد. در چنین شرایطی، قدرت دولت برای انضباط و مجازات آنچه گرامشی بر آن نام سلطه می‌نهد محکم بر جای خود می‌ماند. در واقع، در جوامع نوین، تکنولوژی‌های گوناگون سرکوب رفته رفته فزونی می‌گیرد. البته، نهادهای جامعه مدنی، اکنون نقشی مرکزی‌تر در فرایندهای کنترل اجتماعی ایفا می‌کنند. اگر دولت بورژوازی وادار به خشونت شود، به خشونت مستقیم دست خواهد زد. (۳۴)

فرهنگ نیز از دیدگاه هژمونیک، هویت ثابتی ندارد. فرهنگ حوزه تعامل میان نیروهای مسلط و تحت سلطه، یا حوزه تعادل و سازش میان نیروی مستولی گروه‌های مسلط برای حفظ هژمونی و نیروهای تحت سلطه و حوزه مقاومت در مقابل آن است. فراورده‌های فرهنگی، فاقد معنای ذاتی واحد است. از این‌رو، قابلیت زیاد برای پذیرش تعبیر و تفسیر یافته و معانی گوناگون دارند. بنابراین، فرهنگ توده‌ای نه صرفاً فرهنگ تحمیلی و منطبق با ایدئولوژی مسلط، و نه صرفاً فرهنگ خودجوش ناشی از مخالفت توده‌های تحت سلطه، بلکه محصول مصالحه میان این دو است.

ج. آلتوسر و مفهوم ایدئولوژی

لویی آلتوسر، تعبیر مکانیکی زیرینا - روینا در مارکسیسم کلاسیک را نفی و صورت‌بندی اجتماعی جدیدی مرکب از سه ساختار هسته‌ای، یعنی ساختار اقتصادی، سیاسی و

منظور دستیابی به اجماع و وفاق عمومی است. به عبارت دیگر، هژمونی کنترل از طریق اجماع فرهنگی است. در مقابل، سلطه، کنترل از طریق اجبار است. از چنین دیدگاهی، فرهنگ در هر عصری نهایتاً چیزی جز پذیرش رضایت‌آمیز ارزش‌های طبقه بالا به وسیله عامه مردم نیست. از این‌رو، هژمونی فرهنگی در حفظ نظام اجتماعی نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. (۳۵)

به نظر می‌رسد که منظور گرامشی از کاربرد واژه هژمونی، نشان دادن راه‌هایی است که قدرت حاکم به مدد آنها، اجماع متابعان خود را نسبت به حاکمیت تأمین می‌کند. این اصطلاح در کاربرد ایشان، گاه علاوه بر اجماع، کاربرد زور را نیز برای تأمین هدف فوق شامل می‌شود. مفهوم هژمونی وابسته به این پرسش است: طبقه کارگر چگونه می‌تواند در صورت‌بندی اجتماعی، که در آن قدرت حاکم به طرز ظریف و فراگیری در سراسر کردارهای روزانه عادی پراکنده می‌شود و با خود «فرهنگ» گره می‌خورد، قدرت را به دست گیرد؟ چگونه می‌توان با قدرتی درگیر شد که به جای آنکه، قدرتی سرکوبگر و از خودبیگانه تلقی شود، به صورت «شعور مشترک» کل نظم اجتماعی در آمده است؟ پس در جامعه نوین کافی نیست که کارخانه‌ها را اشغال کرد، یا به مقابله با دولت برآمد. آنچه باید بر سر آن به مبارزه برخاست، کل عرصه «فرهنگ» به مفهوم وسیع‌ترین و روزمره‌ترین آن است.

به نظر گرامشی، دست یافتن بر هژمونی به معنای ایجاد رهبری اخلاقی، سیاسی و فکری در زندگی اجتماعی به مدد پراکندن جهان‌بینی شخص در سراسر بافت جامعه است. از این‌رو، برابر شمردن منافع خود با منافع جامعه به طور گسترده صورت می‌گیرد. البته، چنین

گفتمان‌های گوناگون دارد. میان آنچه هر متن می‌گوید و می‌خواهد بگوید، همواره فاصله هست. از این رو، باید به فراسوی آن دست یافت... در مقابل خصلت چند معنایی متن، ایدئولوژی همواره در پی از میان برداشتن هرگونه تضاد و چندگانگی است. به طور کلی، ایدئولوژی به عنوان مجموعه کردارهای مادی، که از طریق فرآورده‌های دستگاه‌های ایدئولوژیک دولتی بازتولید می‌شوند، دارای کارویژه اساسی "سوزده‌سازی انسان" است. هر ایدئولوژی از چشم‌انداز علایق خود، "سوزده‌ای" از انسان‌ها می‌سازد که "بژه" آن ایدئولوژی می‌شوند. ایدئولوژی روابط تولید را در سطح فرد بازتولید می‌کند.^(۳۸)

حاصل اینکه، ایدئولوژی ساختاری است و بی‌آنکه حاوی آگاهی و شناخت باشد، خود را بر ما تحمیل می‌کند. از دیدگاه روان‌شناختی، ایدئولوژی بیشتر مجموعه پراکنده‌ای از تصویرها، نمادها و مفاهیمی است که در سطح ناخودآگاه ما حضور دارد تا مجموعه‌ای از آموزه‌های منسجم. از دیدگاه جامعه‌شناختی، ایدئولوژی خود را در قالب گسترده‌ای از نمادها، رفتارها، آیین‌های مادی نمایان می‌سازد. آلتوسر این برداشت از ایدئولوژی را از گرامشی به ارث برده است. از نظر وی، ایدئولوژی به بیان فوق، ساختاری است که برای حیات تاریخی همه جوامع ضروری است و هر جامعه در فرایند زیست اجتماعی خود آن را به طور طبیعی تولید می‌کند و وجود آن ضروری است. وی همچنین بر ضرورت ایدئولوژی به عنوان مجموعه‌ای از گفتمان‌های تشکیل‌دهنده رایج‌ترین شناخت‌ها و ارزش‌ها، که سرمایه‌داری بدون خطر انقلاب خود را در پرتو آن بازتولید می‌کند، تأکید کرده است. به نظر آلتوسر، ایدئولوژی مسلط، امور سیاسی، نسبی و متغیر را به اموری طبیعی، جهان‌شمول تبدیل می‌کند. از

ایدئولوژیک ارائه داد. آنچه در نظریه اقتصادی روبنا و بازتاب تبعی زیر بنا شمرده می‌شد، در این نظریه دارای نقش تعیین‌کنندگی خاص و لازمه تداوم زیر بنا معرفی شد. ایدئولوژی نیز نه بازتاب، که بازتولید ساختار اقتصادی در قالب دیگر و دارای استقلال نسبی انگاشته شد. از دید وی، انسان به واسطه ایدئولوژی با شرایط واقعی هستی خود ارتباط می‌یابد. از این رو، ایدئولوژی به این معنا مجموعه‌ای از اندیشه‌ها، مفاهیم، تصورات، اسطوره‌ها و کردارهای مادی است و کار ویژه آن، سرپوش گذاشتن بر تضادها در فرایند زندگی واقعی است. این مهم را به صورت ناخودآگاه، از طریق ارائه راه‌حل‌های کاذب برای مسائل واقعی انجام می‌دهد. «پس ایدئولوژی، نحوه‌ی بازنمایی روابط انسان‌ها با شرایط هستی واقعی در سطح مفاهیم و معانی و تصورات است و بدین معنا، نظام بسته‌ای است که برای حفظ خود باید درباره‌ی مسائلی که چارچوب خود را مورد سؤال قرار می‌دهند، ساکت بماند. ... کار تحلیل انتقادی "شالوده‌شکنی" پروپلماتیک است که از طریق "قرائت معطوف به عوارض ساختاری" ممکن می‌شود. تحلیلگر با این شیوه قرائت، نخست گفتمان حاضر در متن فرهنگی را می‌بیند، ولی از همان گفتمان، به گفتمان پنهان یا ساختاری راه می‌یابد. به عبارت دیگر، نخست متن آشکار را می‌خواند و از طریق خلأها، گسست‌ها، سکوت‌ها و غیبت‌های متن آشکار، به متن نهان دست می‌یابد.»^(۳۷) بنابراین، متن فرهنگی دارای معنای واحدی نیست که به واسطه تأویل مکشوف گردد؛ بلکه هر متن متضمن تعداد کثیری از معانی است. «خصلت چند معنایی متن بدین سان از طریق قرائت معطوف به عوارض ساختاری آشکار می‌گردد. هر فرآورده فرهنگی نشان

«جای پدر را گرفتن» در فرایندی که «هراس از ضعف» محرک آن است؛ یعنی نگرانی در این مورد که استقلال واقعی یا فردیت بی‌نظیر هرگز قابل حصول نیست. بنابراین، ایدئولوژی تنها در خدمت بازتولید روابط اجتماعی ناهادانه نیست، بلکه راه حل کاذبی است برای تنش‌های خصوصی و خانوادگی؛ این واقعیت که هیچ ساختار نمادینی نمی‌تواند معنا یا تضمین نهایی را بدهد، نهایتاً این راه حل را ممکن می‌سازد.^(۴۰)

لازم به یادآوری است که اعضای مرکز، از دهه ۱۹۸۰ به این سو، آلتوسر را به دلیل جبری‌آوری افراطی و ناتوان از فهم مجادلات و کشمکش‌های ایدئولوژیکی کنار نهاده و به سمت اندیشه‌های گرامشی میل کردند.

مکتب فرانکفورت و نقد سرمایه‌داری
برخی پیشگامان مکتب انتقادی فرانکفورت، همچون آدرنو، هورکهایمر و مارکوزه، تحلیل‌های آسیب‌شناسانه قابل توجهی در خصوص آثار و پیامدهای مخرب فرهنگ سرمایه‌داری مطرح کردند که بعدها، زمینه تحقیقات گسترده‌تری را از سوی مکتب مطالعات فرهنگی فراهم آورد. موضوعی که توجه آنها را بیش از همه به خود معطوف داشت، شکست آشکار دگرگونی‌های اجتماعی عمیقی بود که مارکس از آن خبر داده بود. ایشان در تبیین این شکست، به توانمندی‌های روبنا، به ویژه در شکل فعالیت رسانه‌های جمعی و وقوع تحولات تاریخی پیاپی اقتصادی، القای روحیات انفعالی، مصرف‌گرایانه و محافظه‌کارانه در طبقه کارگر، تسلیم و کنار آمدن ایشان با ایدئولوژی حاکم بر زیربنای اقتصادی و سقوط آنها از موضع یک نیروی سیاسی انقلابی هدفمند، وقوع برخی تغییرات در اوضاع شغلی و موقعیت طبقاتی آنها و...

این‌رو، نقش اصلی ایدئولوژی، ساختن تصویری تخیلی از زندگی مدنی، به ویژه خانواده هسته‌ای به عنوان امری طبیعی است.

ایدئولوژی یکی از ویژگی‌های ساختاری هر نوع جامعه است و وظیفه‌اش سیمانی کردن وحدت آن است. اما در جامعه‌ای طبقاتی، ایدئولوژی وظیفه دیگری پیدا می‌کند؛ یعنی به صورت وسیله‌ای در راه حفظ سلطه یک طبقه بر طبقات دیگر درمی‌آید... ایدئولوژی نمایشی است از رابطه تخیلی افراد با شرایط واقعی هستی آنها... ایدئولوژی دارای وجودی پنداری نیست، بلکه وجودی مادی دارد؛ یعنی همیشه در نوعی ابزار، و طرز عمل یا اعمال آن، وجود دارد. افراد با شرکت کردن در کردارهای معین در درون دستگاه‌های ایدئولوژیک خاص، همواره در ایدئولوژی زندگی می‌کنند. بنابراین، هیچ‌گونه کرداری وجود ندارد، جز به وسیله ایدئولوژی و در ایدئولوژی. هدف نهایی آلتوسر نشان دادن این نکته است که هیچ ایدئولوژی‌ای وجود ندارد جز به وسیله ذهن و برای ذهن‌ها.^(۳۹)

دورینگ نیز در توضیحات تکمیلی می‌نویسد:

به نظر آلتوسر، علت جذب سریع افراد به ایدئولوژی‌ها این است که ایدئولوژی آنها را قادر می‌سازد تا جهان را درک کنند، وارد «نظم نمادین» شوند و خود را قدرتمند بدانند. آنها به وسیله ایدئولوژی، هویت می‌یابند؛ زیرا تصویری که از خود در آن می‌بینند، تصویر فردی مستقل و قوی است... ارزش‌های اجتماعی مسلط از طریق این نوع «این همانی» درونی می‌شوند. در این نقطه، از روان‌کاوی برای تأمین نظریه کمک گرفته شد. در اینجا نیز شکل ساده استدلال به این صورت است: افراد تصویر خود را در آینه ایدئولوژی مسلط می‌بینند و با آن احساس یگانگی می‌کنند. ایدئولوژی راهی است برای

طبقه اجتماعی نیست. با این همه، اعمال تاریخی مهم طبقه، در تحلیل نهایی، با این آگاهی تعیین می‌شود نه با اندیشه تک‌تک افراد، و شناخت این اعمال، تنها بر اساس این آگاهی امکان‌پذیر است. از دیدگاه انتزاعی و صوری، آگاهی طبقاتی در عین حال، نوعی ناآگاهی است که بر اساس موقعیت اقتصادی، تاریخی و اجتماعی طبقه‌ای افراد تعیین می‌شود. این موقعیت به صورت رابطه ساختاری و صوری معینی درمی‌آید که گویی بر تمام جنبه‌های زندگی حاکم است. «کذب» و «پندار» نهفته در چنین موقعیتی، چیزی اختیاری و دل‌خواسته نیست، بلکه بعکس، بیان ذهنی ساختار عینی اقتصادی است. در تحلیل نهایی، مسئله اساسی در هر مبارزه طبقاتی این است که کدام طبقه در لحظه مناسب تعیین‌کننده، توانایی و آگاهی طبقاتی برای سازمان‌دهی کل جامعه را داراست. این امر، نه به معنای نفی نقش زور در تاریخ و نه به معنای تضمین پیروزی خود به خودی طبقه آماده سلطه است؛ طبقه‌ای که منافع‌اش نیازهای تکامل اجتماعی را برآورده می‌کند. بورژوازی در وضعیت خاص، نقش آگاهی طبقاتی‌اش را در مبارزه برای سلطه بر جامعه تعیین می‌کند. سلطه بورژوازی سراسر جامعه را دربر می‌گیرد و این طبقه، حقیقتاً می‌خواهد تمامی جامعه را بر اساس منافع خود سازمان دهد. برای دست‌یابی به این هدف، باید آموزه‌ای منسجم درباره اقتصاد، دولت و جامعه تدوین کند. این تنها آگاهی طبقاتی پرولتاریا است که می‌تواند راه برون‌رفت از بحران سرمایه‌داری را نشان دهد. تا زمانی که این آگاهی تحقق نیافته، بحران همچنان باقی است. سرانجام، آموزشگاه تاریخ، پس از رنج‌های بی‌شمار و طی کژراهه‌های هولناک، فرایند آگاه‌سازی پرولتاریا را به اکمال رسانده و هدایت تاریخ را به او

موجب شد تا تاریخ مسیر اشتباهی را طی کرده و وعده موعود به تحقق نرسد.

به اجمال باید گفت: فرهنگ توده‌وار، عمومی و تجاری شده، عمده‌ترین ابزار موفقیت سرمایه‌داری بوده است. در شرایط به وجود آمده، همه نظام تولید انبوه کالاها، خدمات و اندیشه‌ها، به نظام سرمایه‌داری پیش‌فروش شد و همراه با آن، پای‌بندی به عقلانیت ابزاری، مصرف‌گرایی، رضامندی‌های کوتاه مدت و موهوم بودن نیل به «بی‌طبقگی» کاملاً جاافتاد. کالا مهم‌ترین ابزار ایدئولوژیکی این فرایند است. به نظر می‌رسد، همه اقلام فرهنگی حتی فرهنگ انتقادی و مخالف را می‌توان به انگیزه سود و البته، به بهای از دست دادن ویژگی و قدرت انتقادی‌اش، به خوبی به فروش رساند. «مارکوزه جامعه‌ای را که به کمک «صنعت فرهنگ» ایجاد شده، جامعه‌ای «تک‌ساحتی» خوانده است. تأکید شدید این مکتب بر نقش و اهمیت رسانه‌های جمعی، به عنوان سازوکاری قدرتمند برای جلوگیری از وقوع دگرگونی موعود و به عبارتی، رویکرد فرهنگی آنها در ادامه با رهیافت هژمونی به هم آمیخت. در کل می‌توان گفت: مکتب فرانکفورت، یک دیدگاه رسانه‌محور را با دیدگاه سلطه طبقاتی ادغام کرده است.»^(۴۱)

الف. لوکاچ و آگاهی طبقاتی

از نظر گئورگ لوکاچ، آگاهی طبقاتی نوعی آگاهی کاذب است و به مثابه عنصری از کلیت تاریخی و مرحله‌ای از فرایند تاریخی زمان خود است. در واقع، آگاهی طبقاتی عبارت است از: واکنش عقلانی متناسب با وضعیت شاخص معینی در فرایند تولید. این آگاهی حاصل جمع یا میانگین اندیشه‌ها و احساس‌های یک‌ایک افراد سازنده

رسانه‌های جمعی، که غالباً با تأکید بر ویژگی‌های جنسی صورت می‌گیرد؛ نقش سرمایه‌داری در انقیاد زنان، نابرابری در فرصت‌ها و امکانات اقتصادی و استخدامی زنان، نهادی شدن تسلط ارزش‌های مردانه، برتری مردان بر زنان در قوانین موجود، غلبه ساختاری، ایدئولوژیکی و گفتمانی مردسالار در جامعه نوین؛ گسترش سلطه مردانه در حوزه عمومی و خصوصی زندگی، تأکید بر لزوم برابری دو جنس، در عین تفاوت‌های طبیعی، تأکید بر لزوم خودآگاهی جمعی زنان، عدم انتقال برخی تمایلات، خواست‌ها، آرمان‌ها و ایده‌آل‌های متمایز از سطح ذهن و آگاهی فردی به حوزه نمادین فرهنگ، لزوم توجه به فرهنگ زنان، انتقاد جدی به استفاده‌های ابزاری فرهنگ توده‌ای نوین از زنان، عدم انعکاس وضعیت واقعی زنان در جامعه، با هدف پرده‌پوشی موقعیت ضعیف اجتماعی و اقتصادی ایشان و مهار جنبش‌های عدالت‌خواهانه در جامعه سرمایه‌داری، بازتولید نقش‌های کلیشه‌ای جنسیتی سنتی در قالب‌های امروزی و عادی نمایاندن جریان بهره‌کشی تاریخی، عدم توجه درخور به زنان، غیبت گفتمانی زنان و عدم حضور جدی ایشان در عرصه‌های تولید فرهنگ، نقش فرهنگ نوین در بازتولید سلطه مردانه و بازسازی ارزش‌های مردسالارانه، نابرابری جنسیتی و تقسیم کار ناعادلانه موجود در سطح فرهنگ عمومی؛ معرفی زنان به عنوان موجوداتی درجه دوم، احساسی، منفعل، وابسته، حاشیه‌ای، ضعیف، خانه‌نشین، دارای نقش‌های دون پایه؛ در مقابل، معرفی مردان به عنوان موجوداتی عاقل، نیرومند، کارآمد، غالباً دارای موقعیت‌های برجسته و ایفاگر نقش‌های ضروری و انحصاری، توجه بیشتر به نقش‌های جنسی به جای نقش‌های اجتماعی، معرفی زنان به عنوان موضوع امیال جنسی و عشقی مردان در برنامه‌های رسانه‌ای و... (۴۴)

بسیار. پرولتاریا در این میان امکان‌گزینهش ندارد. (۴۲)

لوکاچ در تاریخ و آگاهی طبقاتی با به هم بستن تحلیل اقتصادی مارکس و نظریه عقلانی کردن ماکس وبر، استدلال می‌کند که در جامعه سرمایه‌داری صورت‌کالایی در هر جنبه‌ای از زندگی اجتماعی راه می‌یابد و شکل مکانیکی کردن، کمیّت‌سازی و انسانیت‌زدایی فراگیر تجربه انسانی را به خود می‌گیرد. «تمامیت» جامعه به عملکرد جداگانه، تخصصی و فنی بی‌شمار تجزیه می‌شود. هر یک از اجزای زندگی، نیمه خود مختارانه خاص خویش را به خود می‌گیرند... فاعل انسانی، که زیر فشار جهان‌کدیری از اشیا و نهادهای خودمختار از پا در آمده است، به سرعت به موجود ساکن و اهل مراقبه فرو می‌کاهد که قادر نیست در این فرآورده‌های سنگ شده، کردار خلاق خود را باز شناسد. لحظه بازشناخت انقلابی هنگامی فرا می‌رسد که طبقه کارگر به این جهان از خود بیگانه همچون آفریده‌مصادر شده خود اذعان می‌کند، و از راه عمل سیاسی آن به راه راست بازمی‌آورد. (۴۳)

ب. فمینیسم و نظریه‌های فرهنگی

فمینیسم یک جنبش اجتماعی است؛ جنبشی در عرصه‌های گوناگون به وسیله کسانی که به زعم خود، از عرصه‌های وسیعی از زندگی و مسئولیت عمومی و اجتماعی کنار گذاشته شده‌اند. پیام این جنبش، برابری و آزادی اجتماعی و برقراری رابطه‌ای متفاوت میان خود زنان، میان زنان و مردان است. این جنبش، موج‌های مختلفی را تجربه کرده است. ظهور موج دوم آن در دهه ۱۹۷۰ چشم‌انداز جدیدی در مطالعات فرهنگی گشود. به طور کلی، موج‌های مختلف این جنبش و دیدگاه‌های کلی ایشان را می‌توان در عناوین ذیل خلاصه نمود:

نقد چگونگی بازنمایی زنان در فرهنگ عمومی و

نتیجه‌گیری

مطالعات فرهنگی، به عنوان یک حوزه چندرشته‌ای و میان‌رشته‌ای، به مرور زمان شاخه‌های متعددی یافته، که اولین شاخه آن - که در این مقال، مورد بحث و بررسی قرار گرفت، و از اهمیت و جایگاه درخور توجه برخوردار است - شاخه انگلیسی آن می‌باشد که در دهه ۱۹۶۰ به وجود آمده است. مطالعات فرهنگی، چالش رادیکالی با سنت و عرف متداول در علوم انسانی و علوم اجتماعی به وجود آورد. این مطالعات، با عبور از مرزهای رشته‌ای و بازیابی شیوه‌های معرفتی، ما را قادر ساخت تا پیچیدگی و اهمیت فرهنگ را آن‌گونه که هست، تصدیق کنیم. مطالعات فرهنگی، متعهد به فهم و شناخت ساختار زندگی روزمره انسان‌ها، با هدف تغییر آن در مسیر نیل به وضعیت بهتر است.

این حوزه، رهیافت‌ها و رویکردهای گوناگونی را از حوزه‌های معرفتی مختلف، همچون سیاست، اقتصاد، جامعه‌شناسی، ارتباطات، انسان‌شناسی فرهنگی، روان‌شناسی اجتماعی، ادبیات و هنر و... با محوریت موضوعاتی همچون فرهنگ عامه، فرهنگ توده، امپریالیسم فرهنگی، ایدئولوژی، قدرت، هویت، طبقه، جنسیت، کالایی شدن محصولات فرهنگی، خرده فرهنگ‌های نوظهور، فرهنگ‌پذیری، به گونه‌های خاصی، به هم آمیخته و ترکیبات معرفتی جدیدی متمایز از نگاه‌های بخشی متعارف در حوزه‌های علوم اجتماعی به دست داده است. این رهیافت، تحت تأثیر اندیشه‌های نو مارکسیستی انتقادی، به ویژه مکتب فرانکفورت، جنبش‌ها و اندیشه‌های فمینیستی، ایده‌های پست‌مدرنیسم، ساخت‌گرایی فرانسوی، نظریه‌های نشانه‌شناختی فرهنگی، برخی ایدئولوژی‌های سیاسی، جهانی شدن و پیامدهای فرهنگی آن، و در واکنش به

برخی تحولات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آن دوره و نحوه برخورد و تحلیل آنها توسط علوم اجتماعی رایج به وجود آمد. مطالعات فرهنگی، با ویژگی‌های خاصی از سایر مطالعات علوم اجتماعی متمایز یافته است. از آن جمله می‌توان به موارد ذیل اشاره نمود: فقدان قلمرو نظری و محدوده رشته‌ای مشخص، انتقادی بودن، دارای صبغه کم و بیش مارکسیستی، اصالت دادن به فرهنگ، عطف توجه به جلوه‌های عادی و نمودهای معمول زندگی روزمره، به جای توجه به نظام‌های هنجاری، ساختارهای کلان و نهادهای پهن دامنه؛ تأکید بر فرهنگ دموکراتیک به معنای امکان‌یابی مشارکت همگانی در ساخت فرهنگ، طرح مباحثی عمیق در خصوص طبقه اجتماعی و ایدئولوژی و عوامل مؤثر و آثار آنها، مخالفت با تفسیرهای متصلب و مکانیکی از ایدئولوژی، مخالفت با سلطه دولت بر قلمرو فرهنگ، تقویت نوعی قوم‌نگاری فرهنگی، تأکید بر ماهیت رمزی و نشانه‌ای پدیده‌های فرهنگی و ضرورت معناکاوای آنها، تأکید بر تفسیر نشانه شناختی پیام‌ها و متون رسانه‌ای به ویژه تلویزیون، مخالفت با مطالعات تجربه‌گرایانه و اثباتی رایج در علوم اجتماعی پوزیتیویستی، مطالعه قوم‌نگاشتی گروه‌های نوظهور و حاشیه‌ای و مخاطبان رسانه.

مطالعات فرهنگی، امروزه بیشتر به سمت رشته‌ای شدن و قبول چارچوب‌های آکادمیک میل کرده و مستمراً نیز بر تنوع شاخه‌ها و گستره حوزه مطالعاتی و قلمرو پژوهشی، به موازات تعمیق آنها افزوده می‌شود. مطالعات فرهنگی، در ناحیه موضوع و قلمرو مطالعه، مبانی، اصول موضوعه، نظریات، روش‌ها و پارادایم‌های غالب در معرض انتقادات جدی بوده و نقدهای مهمی بدان متوجه شده است.

۲۲- در زمینه فرهنگ توده و کاربردهای آن، ر.ک. کاظم معتمدنژاد، «اندیشه‌های انتقادی در زمینه ارتباطات جمعی و فرهنگ توده»، رسانه ۶۸ (پاییز ۱۳۸۵)، ص ۱۲۹-۵۴.

۲۳- دنیس مک کوایل، *درآمدی بر نظریه‌های ارتباطات جمعی*، ترجمه پرویز اجلائی (تهران، مرکز مطالعات و تحقیقات رسانه‌ها، ۱۳۸۲)، ص ۱۰۴.

۲۴- جنگیز پهلوان، *فرهنگ‌شناسی* (تهران، پیام امروز، ۱۳۷۸)، ص ۵۲۲.

۲۵- رونالد رابرتسون، *جهانی شدن*، ترجمه کمال پولادی (تهران، ثالث، ۱۳۸۰)، ص ۱۸۰.

۲۶- حسین پاینده، «فرهنگ عامه و منازعه ایدئولوژیک»، روزنامه شرق، ش ۸۷۷، ۲۰ خرداد ۱۳۸۶، ص ۲۰.

۲۷- لولی جانسون، پیشین، ص ۲۳۹.

۲۸- جنگیز پهلوان، پیشین، ص ۵۳۳.

۲۹- تلفی مبتنی بر ارزش‌ها و وفاداری‌ها یا یک حس تعلق مشترک.

۳۰- تأکید بر روابط رقابتی و ترتیبات سازمانی و جایگاه و موقعیت اجتماعی.

31. Majid Tehranian & Andreu amo, *Political Economy Of Culture and Communication* (www. Hawaii.edu.school of Communication university of Hawaii, 2000), p. 24.

۳۲- سایمن دورینگ، *مطالعات فرهنگی*، ترجمه حمیرا مشیرزاده (تهران، مؤسسه فرهنگی آینده پویان، ۱۳۷۸)، ص ۳۸۹.

۳۳- در این زمینه و برای مطالعه بیشتر ر.ک. حسینعلی نوذری، پیشین، فصل ۳، ۵/۴، استوارت ام. هور و دیگران، *رسانه، دین و فرهنگ*، ترجمه مسعود آریایی‌نیا (تهران، سروش، ۱۳۸۵)، ص ۱۱۹.

۳۴- دومینگ استریناتی، پیشین، ص ۲۹۷.

۳۵- حسین بشیریه، پیشین، ص ۳۱.

۳۶- تری ایگلتن، *درآمدی بر ایدئولوژی*، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی (تهران، آگاه، ۱۳۸۱)، ص ۱۸۴-۱۸۸.

۳۷ و ۳۸- حسین بشیریه، پیشین، ص ۳۶ / ص ۳۷.

۳۹- خورجه لارین، *مفهوم ایدئولوژی*، ترجمه فریبرز مجیدی (تهران، وزارت امور خارجه، ۱۳۸۰)، ص ۲۰۰-۲۰۴.

۴۰- دورینگ، پیشین، ص ۸.

۴۱- ر.ک. مک کوایل، پیشین، ص ۱۰۱ / هربرت مارکوزه، *انسان تک‌ساحتی*، ترجمه محسن مویدی (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲).

۴۲- برای مطالعه بیشتر، ر.ک. جورج لوکاج، *تاریخ و آگاهی طبقاتی*، ترجمه محمدجعفر بوینده (تهران، تجربه، ۱۳۷۸)، ص ۱۵۳-۲۰۷.

۴۳- تری ایگلتن، *درآمدی بر ایدئولوژی*، ترجمه اکبر معصوم‌بیگی (تهران، آگاه، ۱۳۸۱)، ص ۱۵۷.

۴۴- در این زمینه، ر.ک. حمیرا مشیرزاده، *از جنبش تا نظریه اجتماعی*، تاریخ دو قرن فمینیسم (تهران، شیرازه، ۱۳۸۲).

پی‌نوشت‌ها

1. Center for Contemporary Cultural Studies.

۲- لولی جانسون، *منتقدان فرهنگ*، ترجمه ضیاء موحد (تهران، طرح نو، ۱۳۷۸)، ص ۲۳۸-۲۳۹.

۳- جان فورد، *نظریه‌پردازی انقلاب‌ها*، ترجمه فرهنگ ارشاد (تهران، نی، ۱۳۸۲)، ص ۲۶۸-۲۷۰.

4. Graeme Turner, *British Cultural Studies*, second ed., (London and New York, Routledge, 1996), p. 2526.

5. Acculturation.

۶- ر.ک. حسینعلی نوذری، *نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت در علوم اجتماعی و انسانی* (تهران، آگاه، ۱۳۸۴) / نام باتامور، *مکتب فرانکفورت*، ترجمه محمود کنابی (اصفهان، پرسش، ۱۳۷۳) / دومینیک استریناتی، *مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه*، ترجمه نریا پاک‌نظر (تهران، گام نو، ۱۳۸۰).

۷- دیوید نراسبی، *اقتصاد و فرهنگ*، ترجمه کاظم فرهادی (تهران، نی، ۱۳۸۲)، ص ۷۲.

۸- فیلیپ اسمیت، *درآمدی بر نظریه فرهنگی*، ترجمه حسن پویان (تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۳)، ص ۲۲۲.

9. Graeme Turner, op.cit, p. 23.

۱۰- جورج رینزر، *نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر*، ترجمه محسن ثلاثی (تهران، علمی، ۱۳۷۴)، ص ۲۱۵-۲۱۹.

11. transcendental.

12. grand narratives.

13. Pierre Bourdieu, *The Field of Cultural Production* (Combridge, Polity press, 1993).

۱۴- ر.ک. جین فریدمن، *فمینیسم*، ترجمه فیروزه مهاجر (تهران، آشیان، ۱۳۸۱).

15. Semiotic.

۱۶- حسین بشیریه، *نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم* (تهران، مؤسسه فرهنگی آینده پویان، ۱۳۷۹)، ص ۸۰.

۱۷- راب استونز، *متفکران بزرگ جامعه‌شناسی*، ترجمه مهرداد میردامادی (تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۹)، ص ۴۱۲.

۱۸- در این زمینه ر.ک. جان تاملینسون، *جهانی شدن و فرهنگ*، ترجمه محسن حکیمی (تهران، دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۸۱)؛ فصل ۴ / آنتونی گیدنز، *جهانی‌سازی، نیروی غیر قابل مقاومت*، ترجمه ابراهیم حقیقی، پژوهش و سنجش ۲۵ (بهار ۱۳۸۰)، ص ۱۶۲ / محمددردضا تاجیک، *جهانی شدن و دین*، مجموعه مقالات، مقاله دوم (تهران، احیگران، ۱۳۸۲)، ص ۴۰.

۱۹- دومینیک استریناتی، *مقدمه‌ای بر نظریه‌های فرهنگ عامه*، ترجمه نریا پاک‌نظر (تهران، گام نو، ۱۳۸۰)، ص ۲۸۹-۳۱۲.

۲۰ و ۲۱- داریل اسلک و دیگران، «مطالعات فرهنگی و فناوری»، ترجمه علی کسمایی، رسانه ۵۳ (بهار ۱۳۸۲)، ص ۹۴ / ص ۹۵.